

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

○ رسول جعفریان

۱۸۱

کلیات بحث تا آغاز دوره پادشاهی مرجعیت فراملی

ماهیت مرجعیت به دلیل تمرکز روی عقاید مذهبی، آن هم مذهبی که خارج از چارچوب نژادی و قومی است، آن را تبدیل به یک امر فراملی می‌کند. این یک اصل اساسی در مرجعیت مذهبی است و اختصاص به تشیع هم ندارد. شاهد این امر وضعیت گذشته و حال مرجعیت شیعه است که گاه یک ایرانی - مانند مرحوم خوئی - و گاه یک عرب - مانند مرحوم حکیم - توانسته‌اند در میان عرب و حجاج نفوذ چشم‌گیر داشته باشند. با این حال، می‌توان این فرض را هم در نظر داشت که مسایل قومی می‌توانسته است بر خاستگاه مراجع نیز تأثیرگذار باشد.

نکته‌ای که درباره مرجعیت اهمیت دارد، آن است که از زمان مطرح شدن ایران به عنوان تنها دولت مقتدر شیعه در پنج قرن اخیر، به طور طبیعی، مرجعیت ارتباط مستحکمی با این کشور داشته، طبعاً می‌توانسته رنگ ایرانی داشته باشد. با این حال، به دلیل قدرت تشیع در عراق، حتی در همین دوره هم، کاملاً این رنگ دینی نبوده است. جالب است که در این اواخر از میان شیعیان پاکستان، هند و سوریه هم مراجعی پدید آمده‌اند و این به رغم اندکی شمار شیعیان در آن کشورهاست.

معمولاً به خطا تصور می‌شود که مرجعیت شیعه در تمام ادوار تاریخ در انحصار ایرانیان

بوده است. این تصور با وجود نمونه‌های آشکاری که از مراجع شیعه در مراکز علمی تشیع در عتبات و ایران می‌شناسیم، سازگار نیست و باید اصلاح شود. از آمار تهیه شده در سال ۱۳۴۵ش توسط یک محقق درباره تعداد ۵۸ مجتهد بزرگ در خلال هزار سال تاریخ اجتهاد و تقلید در شیعه، چنین برمی‌آید:^۱ از ۵۸ مجتهد بزرگ شیعه ۳۴ تن ایرانی و ۲۴ تن عرب هستند. از ۲۴ عرب شانزده نفر عراقی و هفت نفر سوری و یک نفر اهل عمان بوده است. از نظر مرکز تحصیلات چهل نفر در عراق، چهارده نفر در ایران و از ۴ مورد دیگر اطلاعی نداریم. این افراد پس از رسیدن به مرجعیت هجده نفر در ایران، شش نفر در سوریه و ۳۴ نفر در عراق ساکن شدند.

به طور کلی مرجعیت شیعه نوعی رابطه بین‌المللی و نه بین‌الدولی، دارد. یعنی به دلیل حضور تشیع در میان اقوام عرب، فارس، کرد، ترک و پاکستانی و هندی، رهبری آن نوعی وجهه بین‌ملتی دارد. بنابراین به صورت طبیعی، تا آنجا که به اصل تشیع مربوط می‌شود خارج از چارچوب ملی قرار دارد. با این حال در هر کشوری، بر اساس تجربه، میان منافع بین‌ملتی و ملی نوعی توافق پدید می‌آید. از این رو، تصور اینکه الزاماً باید مرجعیت شیعه را ایرانی یا عرب یا ترک دانست، ناشی از تصورات ملی‌گرایانه است نه براساس واقعیات درونی تشیع.

شاهد مثال مرجعیت میان‌ملتی، بیانیه و مواضع آنهاست که به تناسب دشواریهای سیاسی روزگار، صادر می‌کردند و به هیچ‌روی به میهن خاص آنان اختصاص نداشت. برای مثال اسناد فعالیت‌های سیاسی شیخ‌الشریعه اصفهانی که پس از درگذشت میرزا محمدتقی شیرازی ریاست شیعه را به دست گرفت، نشانگر آن است که وی در تحولات سیاسی جهان اسلام، در همه‌جا نقش داشته است. فهرستی از بیانیه‌های کلی وی عبارت است از: بیانیه دعوت به اتحاد مسلمانان برای مقاومت در برابر تجاوز به ممالک اسلامی در سال ۱۳۲۸ / ۱۹۱۰؛ اعلام جهاد علیه روسیه برای تجاوزش به ایران در ۱۳۲۹ / ۱۹۱۱؛ اعلان جهاد بر ضد ایتالیا در حمله‌اش به لیبی در سال ۱۳۳۰ / ۱۹۱۱؛ اسناد جنگ عراق در سالهای ۲ - ۱۳۳۳ / ۱۹۱۴؛ اسناد علیه انگلیس در اشغال عراق طی سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۱۴ و اسناد انقلاب ۱۹۲۰ عراق.^۲ در تمام دوران رهبری دینی جنبش عراق در انقلاب عشرين، رهبران شیعه قبایل عرب تابع وی بودند و کسی درباره ملیت وی که «اصفهانی» است یا «عرب» اظهارنظری نمی‌کرد. دلیل آن هم بعد فراملی و میان‌ملتی مرجعیت بود.

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

همین وضعیت برای مرجعی مانند سید محمدکاظم یزدی و سپس نایینی هم وجود داشت. البته طبیعی بود که در آن روزگار با توجه به محدودیتهای مربوط به ارتباطات، اطلاعات آنان از محیطی که در آن می‌زیستند بیشتر بود و به همین سبب، نقش بیشتری در تحولات جاری آن محیط داشتند. اضطرابات سیاسی عراق هم طی سالهای پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی عثمانی، مزید بر علت بود.

مسائل قومی و مرجعیت

در برابر ماهیت فراملی مرجعیت، انتخابات مرجع، گاه رنگ قومی به خود می‌گرفت. زمانی که شیخ انصاری به سال ۱۲۸۱ / ۱۸۶۴ درگذشت، چهار نفر در مظان مرجعیت بودند. میرزا حسن شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی، شیخ محمدحسین کاظمی و سیدحسین کوهکمره‌ای. عربها به سراغ کاظمی رفتند. ترکها به سراغ کوهکمره‌ای؛ فارسها هم میان میرزای شیرازی و حبیب‌الله رشتی تقسیم شدند.^۳

در دوره قاجاری به خصوص در دوره مظفری، به دلیل نفوذ و قدرت ترکها در دربار قاجار، مراجع تقلید متنفاً در امور ایران فاضل شریانی و شیخ محمد حسن ممقانی بودند، در حالی که حاجی میرزا حسین و آخوند خراسانی در رتبه دوم بودند تا اینکه دو نفر اول در سال ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ درگذشتند و نوبت به آخوند خراسانی رسید.^۴ بحثهای قومی در مرجعیت چه بسا گاهی به خاطر آشنایی محلی است. در زمان مرجعیت آیت‌الله حکیم، اختصاصاً استان خراسان در ایران مقلد آیت‌الله شاهرودی بود.

۱۸۳

ترکیب ملیت در حوزه علمیه نجف و کربلا

نجف سه ویژگی برای ایرانیان شیعه مذهب داشت. نخست آنکه مرقد امام علی (ع) در آنجا بود. دوم آنکه نجف مرکز علمی شیعه و مرکز استقرار مجتهدان بود. سوم به جهت قبرستان وادی‌السلام که برای دفن در آنجا ارزش قایل بودند.

بخش عمده‌ای از ایرانیان برای تحصیل به این مرکز علمی هزار ساله شیعه می‌رفتند. بسیاری مجتهد شده به شهرهای خود باز می‌گشتند. شمار اندکی به مرجعیت یا جایگاهی نزدیک به آن می‌رسیدند. بخشی هم از مدرسان عالی‌رتبه شده در مدارس مهم تدریس دروس سطح را برعهده داشتند. غالب این افراد ایرانی بودند و تنها شمار اندکی عرب در میانشان یافت می‌شد.

یکی از مهم‌ترین روشها برای دانستن ریشه و اصل و نسب اینان، القاب شهری آنان است

که بستگی آنان را به ایران نشان می‌دهد. به علاوه که در شرح حال اغلب آنها می‌توان پدران آنان را شناخت و دانست که از کدام خطه بوده‌اند.

در حوالی سال ۱۳۰۰ در گزارشی که از مدارس دینی کربلا داده شده، از چهار مدرسه و مدرسان آنان یاد می‌شود که به نظر می‌رسد تقریباً همگی ایرانی بوده‌اند. «مدرسه حسن خان که آقایان شیخ سعید فارسی، سیدسعید تنکابنی، شیخ محمدتقی اصفهانی و میرزا یحیی زرنندی به طلاب درس می‌دهند. مدرسه هندی که مدرسین آن آقا شیخ محمدعلی قمی و آقا حاجی آقا میر است. مدرسه صدر شیرازی که مدرسین آن آقا شیخ موسی کرمانشاهی و ... و مدرسه شیخ مهدی که مدرسین آن آقا شیخ محمدحسن مازندرانی و...» است.^۵

به طور معمول گفته شده است که در کربلا بحث عرب‌گرایی مطرح نبود و دلیل آن هم کثرت ایرانیهای مقیم آنجا بود که کمتر در نجف می‌ماندند. تکلم به فارسی در کربلا بسیار معمول‌تر از نجف بود. در حالی که در نجف حس عرب‌گرایی بیشتر بود. بسیاری از ایرانیها اندکی پس از ورود به نجف عقاب بسته و عربی حرف می‌زدند. صدام در اوج اخراج ایرانیان گفته بود که در کربلا شاهد بوده است که افراد دو طرف بازار با یکدیگر فارسی حرف می‌زدند و گویی اینجا مستعمره آنان است! تبلیغات دولت بعثی برای غیرعربی نشان دادن ماهیت حوزه نجف و حتی متهم کردن ساکنان عتبات به ایرانی بودن، اهداف خاصی را دنبال می‌کرد. با این حال ترکیب حوزه علمی نجف در ۱۹۵۷ به لحاظ ملیت چنین است:

بحرین، قطیف و احساء بیست نفر؛

سوریه و لبنان ۴۷ نفر؛

هند و کشمیر ۷۱ نفر؛

تبت ۲۷۰ نفر؛

پاکستان ۳۲۴ نفر؛

عراق ۳۲۰ نفر؛

ایران ۸۹۶ نفر؛^۶

مهم‌ترین مراجع تقلید در عتبات در دوره تسلط عثمانی بر عراق

عصر اخیر مرجعیت در شیعه را باید از وحید بهبهانی آغاز کرد که مرجعیت شیعه را در فاصله سالهای ۱۲۰۵-۱۱۷۳ / ۱۷۹۱-۱۷۶۰ برعهده داشت. این زمان، مفهوم مرجعیت بیشتر علمی بود تا اداره شئون شیعیان. به عبارت دیگر مرجع، یک استاد کل به لحاظ علمی بود که کسی در مسائل اجتهاد به پایه او نمی‌رسید. اما همه شیعیان یا غالب آنان در هر نقطه،

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

مقلد او نبودند. این امر به مرور و در اثر رواج ارتباطات به خصوص تلگراف پدید آمد. گفته شده است که پدیده تلگراف این امکان را در اختیار ایرانیها گذاشت تا بتوانند به طور منظم با مجتهدین خود در عتبات ارتباط برقرار کنند.^۷ پس از وی، شماری از شاگردانش مرجعیت را در اختیار گرفتند:

سید محمد مهدی بحر العلوم (م ۱۲۱۲ / ۱۷۹۷ - ۱۷۹۸)؛ شیخ جعفر کاشف الغطاء (م ۱۲۲۸ / ۱۸۱۳) در نجف؛ سید علی طباطبایی (م ۱۲۳۱ / ۱۸۱۶) در کربلا.

از این سه تن، تنها شیخ جعفر کاشف الغطاء عرب^۸ بود و به لحاظ علمی در زمان خود به اوج رسید و شاگردان برجسته‌ای مانند صاحب جواهر و حجت الاسلام شفتی داشت. وی به سال ۱۲۲۸ درگذشت. بحر العلوم که خود بسیار برجسته بود، شیخ جعفر را به عنوان مقام افتاء، به جای وحید بهبهانی معرفی کرد.

همین زمان ملا احمد نراقی (م ۱۲۴۵ / ۱۸۲۹) و میرزای قمی (م ۱۲۳۱ / ۱۸۱۶) مرجعیت داخل ایران را برعهده داشتند. سید محمد مجاهد (م ۱۲۴۲ / ۱۸۲۶ - ۱۸۲۷) هم که در کربلا بود برای جنگهای ایران و روس به ایران آمد. این یکی از نخستین واکنشهای عملی و مستقیم علمای مقیم نجف در مسائل داخلی ایران به شمار می‌رود.

۱۸۵

شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی معروف به صاحب جواهر (م ۱۲۶۶ / ۱۸۴۹). گفته شده است که در این دوره مرجعیت مطلق و متمرکز شکل گرفت. در دوران صاحب جواهر، رابطه با ایران بسیار تقویت شد. در این دوره، با روشهای سهلگیرانه وی در اعطای اجازه علمی به شاگردان، تقریباً در تمام شهرهای ایران کسانی از شاگردان او یافت می‌شدند.^۹

محمد شاه قاجار گفته بود: صاحب جواهر مهر اجتهاد دارد. هر طلبه‌ای که از ایران می‌رود، یک مهر به او می‌زند و به ایران می‌فرستد. این در حالی است که صاحب جواهر گفته بود من آنان را مجتهد نمی‌دانم بلکه قضاوت را به تقلید هم جایز می‌شمرم.^{۱۰}

شیخ مرتضی انصاری دزفولی (م ۱۲۸۱ / ۱۸۴۶). وی بلافاصله پس از زمان وفات صاحب جواهر یعنی به سال ۱۲۶۶ و در ۵۲ سالگی، تا پایان حیاتش در شانزده سال بعد، مرجعیت شیعیان را برعهده داشت. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: جمیع شیعه امامیه روی زمین... رساله نجاه‌العباد را همی در بغل داشتند.^{۱۱}

پس از یک دوره مشارکت علمای نجف در جنگهای ایران و روس، طی دوره صاحب جواهر و شیخ انصاری، فعالیت ویژه سیاسی، یعنی نوعی مداخله در امور مهم مملکتی در داخل ایران یا محدوده عثمانی، سراغ نداریم.

میرزای شیرازی (م ۱۳۱۲ / ۱۸۹۴). او جنبش تحریم تنباکو را بر ضد انگلیسیها و دولت

ایران در سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۰۹ / ۱۸۹۳ - ۱۸۹۲ رهبری کرد. هم‌زمان چند مرجع تقلید دیگر هم مانند سیدحسین کوهکمره‌ای (م ۱۲۹۹)، میرزا حبیب‌الله رشتی (م ۱۳۱۲)، محمدحسن شریعتمداری استرآبادی (م ۱۳۱۸) و میرزا محمدحسن آشتیانی (م ۱۳۱۹) فعال بودند. از سال ۱۲۹۱ / ۱۸۷۴ مرجعیت میرزا تقریباً مطلق شد. ماجرای تحریم رخدادهای تنباکو، بیش از آنکه قدرت مرجعیت را میان توده‌های مردم بالا ببرد، نشان‌گر نفوذی بود که مرجعیت طی چندین قرن برای خود به دست آورده بود.^{۱۲} ماجرای مداخله میرزای شیرازی را در امر تنباکو، پس از مشارکت فعال برخی از مراجع عتبات در جنگهای ایران و روس، باید دومین واکنش عملی جدی در امور ایران دانست.

با آنکه مرجعیت عظمای شیعه در دوران صاحب جواهر و شیخ انصاری شکل گرفت، اما مرجعیت در شکل جدید آن به خصوص به لحاظ تأثیرگذاری لباسی بود که بر قامت میرزای شیرازی دوخته شد.

تا این زمان، مرجعیت شیعه سر دشمنی با سلطنت شیعه نداشت و حتی در رخدادهای تنباکو هم با احتیاط عمل کرد تا سلطنت چندان خدشه نیابد.

آخرین مراجع ایرانی در عتبات عبارت بودند از:

آخوند ملا محمدکاظم خراسانی (م ۱۳۲۹ / ۱۹۱۱) و سید محمدکاظم یزدی (م ۱۳۳۷ / ۱۹۱۹). به دلیل شکافی که میان مردم در جریان مشروطه ایران افتاد، هر دو در یک مقطع مرجعیت شیعه را در اختیار داشتند. این زمان مشروطه و مستبده، حوزه نجف را به دو بخش بزرگ تقسیم کرده فاصله آنها را تا سرحد اتهام به کفر زیاد کرده بود. همین زمان روحانیون دیگری هم مانند میرزا حسین بن میرزا خلیل و شیخ عبدالله مازندرانی و بسیاری دیگر هم حضور داشتند که مقلدان چندان نداشتند.

شاید مهم‌ترین ویژگی مرحوم یزدی توجه به کاهش تأثیر مرجعیت در سیاست جز در حد ضرورت بود. این کاهش را نباید جدی تلقی کرد زیرا این زمان به قدری مرجعیت نجف در حوزه سیاست ایران و عراق تأثیرگذار بود، که این کاهش تنها در حد کاستن در روند طولانی مدت این تأثیر، قابل توجه بود. شاهد آنکه خود یزدی در جریان مبارزه با انگلیسیها در سال ۱۳۳۵ - ۱۳۳۴ ق / ۱۹۱۷ - ۱۹۱۶ سخت درگیر ماجرا شد.

دوران مرجعیت خراسانی و یزدی و برخی دیگر که در درجه دوم اهمیت قرار داشتند، مانند شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین بن میرزا خلیل، نقطه اوج مداخله مراجع دینی مقیم نجف در امور ایران است. زیرا صرف‌نظر از اینکه تحول صورت گرفته در ایران یک انقلاب بود، سیر دخالت مراجع تقلید در امور سیاسی هم، در این مرحله به نقطه اوج خود

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

رسیده بود.

البته جنبش مشروطه در ایران سبب شد تا مراجع نجف بر اساس سابقه مکتب سامرا، به اصرار علمای شهرهای ایران و مردم وارد مسائل سیاسی شوند و مشارکت فعال داشته باشند. اوج این حرکت در میان سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ بود.

در سال ۱۹۰۸ جنبش مشروطه ترکیه هم به بار نشست و علاوه بر محدودیتها، این بار شیعیان عرب که تاکنون چندان نظر خوشی نسبت به ایران و تحولات آن نداشتند، و غالباً هم از مخالفان مشروطه بودند، از نزدیک درگیر مسائل سیاسی شدند. این بار مسئله به خود آنان مربوط می‌شد. نخستین بار پس از روی کار آمدن مشروطه ترکی، مدرسه‌ای برای شیعیان در کاظمین با نام مدرسه جعفری عثمانی تأسیس شد و اعراب شیعه برای ورود به فضای جدید فعال شد.^{۱۳} در همین مقطع فعالیتهای فرهنگی شیعیان عرب یا ایرانی - عربی در کاظمین و نجف و ارتباط آنان با نشریات عربی مانند المنار، المقتطف و الهلال آغاز شده، نشریاتی مانند العلم در نجف سپس العرفان در صیدا منتشر شد.

میرزا محمدتقی شیرازی (م ۱۳۳۹ / ۱۹۲۰). وی نیز مرجعیت مطلق داشت و این به رغم فراوانی شخصیت‌های برجسته‌ای از شیعیان در عراق آن روزگار بود.

میرزا فتح‌الله شیخ الشریعه اصفهانی (۱۳۳۹ - ۱۹۲۰/۱۲۶۶). پس از درگذشت میرزا محمدتقی شیرازی در میان جنبش عراق، ریاست شیعه و جنبش به شیخ‌الشریعه رسید. در این دوره، بالا گرفتن مسائل عراق و نقش انگلیس در این کشور، مرجعیت نجف را از دخالت در امور ایران باز داشت؛ بدین ترتیب می‌توان این سالها را علاوه بر شکست روحانیت در تحولات مشروطه‌خواهی، سالهای کاهش تأثیر نجف در ایران ارزیابی کرد. این وضعیت در دوره سید ابوالحسن اصفهانی هم ادامه یافت. دورانی که به دلیل تشکیل دولت رضاخانی به دوران بسته شدن ایران مشهور بود.

مراجع نجف و دولت ایران

در همکاری میان روحانیون درجه اول با دولت ایران، از زمان صفوی تا قاجار، یک تغییر اساسی در دوره نادرشاه (م ۱۱۶۰ / ۱۷۴۷) پدید آمد. تا پیش از آن، همراهی کامل و تمام و کمال بود، اما پس از نادرشاه و طی یک دوره بلندمدت، به تدریج این رابطه تیره شد به طوری که همکاری سبب می‌شد تا به قدرت روحانی مرجع تقلید لطمه وارد شود. به نظر می‌رسد قاجارها تمایلی به استقرار مرجعیت عظمای شیعه در ایران نداشتند، زیرا به هر روی، مراجع، مزاحمتی برای آنان فراهم می‌کردند. زمانی که ناصرالدین شاه، از نفوذ

مطالعات تاریخی

شیخ عبدالحسین تهرانی بیم‌ناک شد، اراده کرد تا او را به عتبات بفرستد، اما با توجه به قدرت تهرانی، از این کار منصرف شد.^{۱۴} اما وجود مراجع در عتبات نیز مشکل قاجارها را حل نکرد؛ به خصوص که مراجع در آنجا آزادی عمل بیشتری داشتند. آنان در عین حال که به دولت ایران به چشم دولتی شیعه می‌نگریستند و از رقابت میان عثمانی - قاجاری (این میراث صفویان در اختیارشان بود) آگاه بودند، اما حاضر به کرنش در برابر شاهان قاجاری نبودند.

برای مثال، سالهای پیش از تحریم تنباکو، زمانی که ناصرالدین شاه از کربلا عازم نجف بود، در حالی که بسیاری از علما به استقبالش شتافتند، میرزای شیرازی حتی در نجف هم به محل اقامت او نرفت و فقط در حرم وی را ملاقات کرد. وقتی وزیر شاه از وی پرسید چرا به دیدار شاه نمی‌آیی، در پاسخ گفته بود: من مردی درویش هستم، به شاهان چه کار دارم؟^{۱۵} اما ماجرای تحریم تنباکو، این رابطه را به شدت تیره کرد و بعدها در مشروطه، چند مرجع تقلید در نجف، دولت قاجاری را یک دولت مستبد و ظالم و ستمگر می‌دانستند. به هر روی، علمای ایرانی مقیم عراق در برخورد با حکومت از زمان مواجهه علما با دولت در جنبش تنباکو مشکل داشتند. به علاوه اصل ارتباط با دولت هم با توجه به نپه‌ای از نزدیک شدن به ملوک، مورد تأمل بسیاری از علما بود.

۱۸۸

در مشروطه این تضاد بیشتر شد و در زمان رضاشاه هم مشکلاتی در ایران پدید آمد. با این همه نکته مهم، دل‌بستگی علما و مراجع به ایران به عنوان مرکز تشیع بود. از این طرف دولت ایران هم می‌توانست با استفاده از علما در عراق اثرگذار باشد، مشروط بر آنکه مراجع دولت ایران را تحویل بگیرند که در این مورد، دشواریهایی بود. یکبار صفاءالسلطنه - کنسول ایران در نجف - که با حاج میرزا ابوالقاسم علامه طباطبایی دیدار کرده بود، از زبان او نقل می‌کند که از نظر او «احترام و مساعدت با مأمورین ایران شرعاً واجب و در حکم مساعدت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، زیرا که مرکز و مجمع مذهب شیعه، ایران و پایتخت ایران تهران است.»^{۱۶} اما همین شخص حاضر نبود این مطالب را مکتوب منتشر کند. صفاءالسلطنه می‌گوید که بعضی از آقایان بازدیدکنسول را از محرمات می‌دانند.^{۱۷} با این همه، گه‌گاه درخواست کمک مالی هم می‌کردند.

شیعیان در میان عثمانیها و انگلیسیها

در آخرین دهه‌های حکومت عثمانی، فشار بر شیعیان عراق گسترده بود و آنان به عنوان شهروندان درجه دو و سه به شمار می‌آمدند. هم‌زمان با آمدن انگلیسیها نقش عثمانیها نیز

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

پایان یافت و شیعیان در میانه این وضعیت، می‌بایست یکی را انتخاب می‌کردند؛ مبارزه با عثمانیها و معامله با انگلیسیها یا مبارزه و جهاد با انگلیسیها که در صورت ظاهر، حمایت از فتاوی جهاد شیخ‌الاسلامهای عثمانی بود.

کامل چادرچی می‌گوید: «طایفه شیعه در زمان سلطان عبدالحمید و در واقع در دوران حکومت عثمانی، یک اقلیت به حساب می‌آمد که به آن با دیده دشمنی نگریسته می‌شد. از این رو در هیچ بعدی از ابعاد حیات، مجال پیشرفت و ترقی به آنان داده نشد. به عنوان نمونه، هیچ دانش‌آموز شیعه‌ای در مدرسه نظامی پذیرفته نشد و به جز در موارد نادر و ضروری هیچ شخص شیعه‌ای نمی‌توانست به دستگاه دولتی راه یابد. حتی بر سر راه ورود فرزندان آنها به اندک مدارس ابتدایی دولتی نیز موانع زیادی ایجاد می‌کردند.»^{۱۸}

حسن علوی می‌افزاید: نکته شگفت آنکه رهبران سنی عراق که تابع عثمانیها بودند، حتی غالباً زبان عربی را در حد مکالمه محلی می‌دانستند، زیرا آموزش و پرورش آنان ترکی بود. این افراد برای صدور بیانیه‌های عربی، به وزیران شیعه متوسل می‌شدند. وی موارد تبعیض فراوانی را در زمان عثمانیها نسبت به شهرهای شیعه شرح داده می‌نویسد: اگر دولت مجبور می‌شد از شهرهای شیعه نماینده‌ای تعیین کند، یکی از عراقیهای سنی را به عنوان نماینده کربلا، العماره، دیوانیه و یا ناصریه انتخاب می‌کرد.^{۱۹}

به نوشته علوی علمای سنی عراق هیچ‌گونه توجهی به فرامین شیخ‌الاسلامان اسلامبول برای جهاد با کفار انگلیسی نکرده با انگلیسیها همراهی می‌کردند، در حالی که شیعیان که عمری تحقیر شده هیچ‌گاه به رسمیت شناخته نشده بودند، وارد معرکه جهاد شدند. وی شرحی مفصل از همراهی شخصیتها و علمای سنی با انگلیس به دست داده است.^{۲۰} البته اندکی از علمای شیعه هم در نجف، ورود نیروهای انگلیسی را به عتبات تهنیت گفتند اما همان وقت، سید محمدکاظم یزدی، حکم به فسق آنان داد: الرجل الذی ارتکب هذا الفعل الشنیع فاسق فاجر لایدفن فی مقابل المسلمین.^{۲۱}

در حرکت جهادی علیه انگلیسیها بیش از همه نجف و کاظمین مرکز مبارزه بود و شیعیان که همواره مورد ستم عثمانیها بودند، بیشترین همراهی را با دولت عثمانی کردند؛ چیزی که سبب شگفتی خود انگلیسیها شده بود. بعدها که عراق جدید شکل گرفت، هیچ واکنشی در قبال تبیین حرکت جهادی و زنده کردن آن و شخصیتهايش صورت نگرفت. همه این مسائل همه از دید قومی مورد توجه قرار می‌گرفت و بنا بود تا شیعیان در لایه‌های پایین بمانند.

همراهی علمای نجف با جریان اتحاد اسلام و دیگر جنبشهای جهادی اسلامی

بدون تردید یکی از شاخصهای اصلی حرکت سیاسی نجف طی دهه‌های نخست قرن بیستم، همراهی با حرکت‌های جهادی سنی در همه نقاط جهان اسلام است. رفتار مجتهدان شیعه در این بعد بیانگر ترجیح اصل اسلام بر تشیع از یک طرف و نفی سلطه غرب از طرف دیگر بوده است. این رویه، باز بودن فرهنگ اجتهادی شیعه را در آن مقطع به خصوص در مکتب نجف نشان می‌دهد.

فتوایی که در این باره از طرف حضرات آیات خراسانی و مازندرانی صادر شد، مورد استقبال رشید رضا در مجله المنار هم قرار گرفت و به عنوان پایه‌ای برای وحدت مسلمین مطرح شد (المنار، ۱۴ (۱۹۱۱)، صص ۷۸ - ۷۷). اندکی بعد از آن ایتالیا به لیبی حمله کرد که این بار نیز علمای شیعه با صدور فتوایی مردم را دعوت به جهاد کردند. گذشته از اثر یا بی‌اثری این فتاوی در خارج از عراق، علمای شیعه را یک قدم در ایجاد جبهه‌های دفاعی به جلو می‌برد.^{۲۲}

پس از اشغال بصره توسط انگلیسیها در سال ۱۹۱۴ فریاد جهاد از تمام مساجد عراق برخاست و اینان زیر سایه حکومت عثمانی سازماندهی شدند. رهبران شیعی مانند شیخ الشریعه، مصطفی کاشانی، محمدسعید الحبوبی، مهدی حیدری و محسن حکیم در رأس این جریان قرار داشتند.^{۲۳} کار این قیام به جایی نرسید و بریتانیا در سال ۱۹۱۸ عراق را کاملاً اشغال کرد.

دولت عثمانی، تنها به صورت ابزاری از همکاری علمای شیعه استفاده کرد و جامعه شیعه یکسره به عنوان جامعه‌ای اقلیت و درجه دو باقی ماند.

انقلاب ۱۹۲۰ عراق به رهبری آیت‌الله میرزا محمدتقی شیرازی برابر انگلیسیها بود. آنان قصد داشتند عراق را یکسره انگلیسی - هندی کرده استقلال آن را از میان ببرند. انقلاب مجتهدان و توده‌های شیعه در جنوب گرچه شکست خورد، اما انگلیسیها را از دست‌یابی به اهداف اصلیشان بازداشت و به این اکتفا کردند تا دولتی به رهبری یک عرب به صورت تحت‌الحمایه خود سر کار آورند.

علوی معتقد است که هدف انگلیسیها، هندی کردن خلیج فارس با اعزام صدها هزار بلکه میلیونها هندی به جنوب عراق بود. اما نهضت مجتهدان شیعه در عراق و بیدار کردن عشایر حاشیه فرات و جنوب، تمام آمال و آرزوهای انگلیسیها را بر باد داد و عربیت عراق را استوار کرد. عراق نخستین کشور عربی بود که استقلال یافت و این حاصل انقلاب عشرین به ظاهر شکست خورده بود اما انگلیسیها را از مستعمره کردن آن یا هندی کردنش

باز داشت.

خلیل عزمی وقتی پرچم عربی بر فراز ساختمان دولتی کربلا بالا رفت این شعر را سرود:

بشراک یا کربلا قومی انظری العَلَمَا
علی ربوعک خفاقا و مبتسما
و کفکفی دمعک الهطال و ابتهجی
فان بند بنی قحطان قد حکما^{۲۴}

در قیام ۱۹۲۰ مجتهدان شیعه با تحت‌الحمایه کردن عراق و گذاشتن یک حاکم انگلیسی مخالفت کردند و فتوای جهاد دادند. هدف مجتهدان به رهبری میرزا محمدتقی شیرازی ایجاد دولتی عربی با امیری یکی از فرزندان شریف حسین و با وجود مجلس شورای ملی بود؛ که از آن به عنوان حکومتی اسلامی هم یاد می‌شد. یکی از شعارهای اصلی، توجه به وحدت شیعه و سنی بود که به خصوص شیعیان روی آن تکیه داشتند. این مسئله در شعر سیاسی این دوره، مورد توجه قرار گرفته است:

لا تقل جعفریه حنفیه
لا تقل شافعیه زیدیه
جمعتنا الشریعه الاحمدیه
و هی تأبی الوصایه الغربیه.^{۲۵}

به رغم آنکه رهبران قیام ۱۹۲۰ از مجتهدان اصلاً ایرانی بودند، اساساً نهضتی عربی بود، زیرا به جز شیرازی و شیخ‌الشریعه، عمده رهبران نهضت را سران شهرها و از اعراب و طوایف و عشایر تشکیل می‌دادند. زبان این انقلاب که شعر شاعران انقلابی‌اش بود، خود نشانگر هویت عربی آن است. به علاوه در این اشعار روی نوعی عربیت اصیل و نیرومند به عنوان ملت عرب اما مؤمن و مسلمان و مبارز سخت تکیه شده است. گزیده این اشعار را حسن العلوی در کتابش آورده است.^{۲۶}

نامه شیخ محمدتقی شیرازی مشهور به میرزای دوم به ملک فیصل در بدو تشکیل دولت عربی در عراق بسیار جالب است. وی در این نامه ضمن اشاره به ستمی که بر عراق رفته است، از «وحدت عربی» به عنوان نشانه‌ای بر مجد و عظمت اسلام یاد می‌کند و سید محمدرضا شبیبی را به عنوان نماینده خود نزد وی می‌فرستد.^{۲۷}

درباره توجه به مسائل سیاسی و رهایی عراق از سلطه بیگانه به قدری بیانیه از سید محمدتقی شیرازی و شیخ‌الشریعه و دیگر عالمان و مجتهدان این دوره عراق در دست است

مختصره مطالعات تاریخی

که قابل شمارش نیست.

انقلاب ۱۹۲۰ شکست خورد و برای مدتی طولانی شیعه را از نقش سیاسی‌اش بازداشت، اما هم بریتانیا و هم نیروهای سنی در اختیار گیرنده حکومت دریافتند که باید اساس قدرت مجتهدین را از بین برده، ارتباط آنان را با ایران قطع کنند.^{۲۸} از آن پس عراق جدید با نصب فیصل به پادشاهی تأسیس شد و انگلیس تا سال ۱۹۳۲ این کشور را تحت‌الحمایه خود داشت.

مدتی بعد تلاشها برای بیرون راندن مجتهدان از عراق به سمت ایران یا دست‌کم کاهش قدرت آنان در دستور کار انگلیسیها و دولت عراق قرار گرفت. تحریک حس عربی برخی از عشایر هم در این جهت مؤثر بود.

در سال ۱۹۲۲ دولت انگلیس برای مشروع جلوه دادن حضور نیروهایش، برنامه انتخابات را در عراق طراحی کرد. در این وقت سه مرجع حاضر در عراق: اصفهانی و نایینی و مهدی خالصی (م رمضان ۱۳۴۳ ق در مشهد) فتوای عدم مشروعیت مشارکت در انتخابات را دادند و به دنبال آن در ۱۹۲۳ از عراق به ایران اخراج شدند. این کار با تصمیم فیصل و نخست‌وزیر وقت، عبدالمحسن السعدون، به بهانه اجنبی بودن مجتهدین بزرگ صورت گرفت.

۱۹۲

پس از این دوره، به تدریج ملک فیصل کوشید تا پای روحانیون شیعه را در حکومت باز کند. نمونه آن حضور سید هبت‌الدین شهرستانی در دولت عراق بود. وی وزارت معارف را داشت و در مدت وزارتش، خدمات زیادی به وضعیت آموزش و پرورش عراق کرد. پس از آن هم در امور قضایی مربوط به محاکم جعفری، نقشی فعال ایفا کرد.^{۲۹}

اصل مهم در تمام دوره پادشاهی و تا مدتها پس از آن «الضرائب للشیعه، الموت للشیعه، و المناصب للسنه» بود: مالیات و مرگ برای شیعه اما مناصب حکومتی برای سنیان. این مطلبی است که به نظر بطاطو، ملک فیصل بدان واقف بود و تلاش کرد تا موقعیت شیعیان را بهبود ببخشد.^{۳۰}

سید ابوالحسن موسوی اصفهانی (م ۱۳۶۶ / ۱۹۴۷) و تحولات ایران

در زمان وی، مراجع دیگر در درجه دوم بودند:

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (م ۱۳۵۵ ق / ۱۹۳۶)

شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی (م ۱۳۶۱ / ۱۹۴۲)

محمد حسین نایینی (م ۱۳۵۵ / ۱۹۳۶)

آقا ضیاء‌الدین عراقی (م ۱۳۶۱ / ۱۹۴۲).

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

اگرچه مرجع اصلی این دوره آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی است اما تا زمان وفات نایینی تقریباً هر دو هم‌طراز بودند.

سید ابوالحسن، با اینکه اصفهانی بود، در اداره حوزه نجف تسلط خویش را نشان داد و موقعیت استواری داشت. وی هم‌زمان سیاسی و اصلاح‌طلب هم بود که فتوای سید محسن امین را در تحریم استفاده از زنجیر در عزاداری تأیید کرد. اصفهانی همچنین اجازه استفاده از سهم امام برای حمایت از نشریه الاسلام چاپ شیراز را داده بود.

نایینی و اصفهانی جانشین میرزا محمدتقی شیرازی و شیخ الشریعه و وارث دو جنبش تا حدی شکست خورده در عراق در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۲۰ شده بودند و طبعاً باید با احتیاط بیشتری حرکت می‌کردند.

دوباره مسائل عراق، در دوران ملک فیصل، آیت‌الله مهدی خالصی به همراه نایینی و اصفهانی با حکومت درگیر شده انتخابات سال ۱۹۲۲ را تحریم کردند. خالصی از عراق به ایران تبعید شد و به دنبال آن اصفهانی و نایینی هم اندکی محترمانه‌تر از عراق بیرون آمدند در حالی که هیچ نوع حرکت مردمی در دفاع از آنان در عراق صورت نگرفت. آنان در ایران با رضاخان صحبت کردند و تغییر سلسله قاجار را مورد بحث قرار دادند.

۱۹۳

در ارتباط با ایران هم مشکلات زیادی در این دوره در روابط علما و دولت پیش آمد که عمده آن به تشکیل دولت جدید در عراق از یک طرف و روی کار آمدن دولت رضاخان از طرف مربوط می‌شد. همه اینها در چارچوب سیاست انگلیسیها برای ایجاد دولتهای نیرومند در این بخش و در برابر دولت کمونیستی شوروی بود.

تا پیش از به سلطنت رسیدن رضاشاه و در واقع در سالهایی که هنوز ایران وارد مدار جدید خود در حرکت به سمت لائسیسم نشده بود، دولت ایران نگاهش از زاویه سیاسی به مراجع تقلید غالباً ایرانی نجف، نگاهی پشتیبانانه بود. در سال ۱۳۰۳ ش / ۱۹۲۴ جزو موارد پیشنهادی ایران به دولت عراق برای داشتن مناسبات دوستانه یکی هم این بود: «نظر به اینکه عتبات عالیات محل توقف روسای روحانی و مراجع تقلید شیعه می‌باشد علمای اعلام همیشه مورد احترام حکومت عراق عرب خواهند بود.» همچنین بدون فتوای اجماع مراجع شیعه تغییری در حریمهای ائمه صورت نخواهد گرفت. حریمهایی که متعلق به فرقه اثناعشریه می‌باشد.^{۳۱} اما این نگاه پس از سال ۱۳۰۶ تغییر کرد.

سیاست رضاخان پیش از رسیدن به سلطنت، در جذب مراجع نجف، عامل مؤثری در بازسازی آنان از تأثیرگذاری بر حوادث ایران از جمله تغییر سلسله قاجاریه شد. در این بخش، دست کم دو دوره قابل تصور است. نخست دوره اول که هنوز رضاشاه بنای درگیر

شدن با مراجع تقلید و روحانیت را نداشت بلکه از روابط مثبت با آنان سود می‌برد. در زمان تبعید نایینی و اصفهانی به ایران، رضاخان توانست از تأثیر آنان به نفع خویش استفاده کند. این با توجه به روحیه منافقانه وی بود که سخت خود را متدین و مذهبی نشان می‌داد. به طوری که پس از تغییر سلطنت، مراجع نجف به رضاشاه تبریک گفتند.^{۳۲} حتی بعدها که بحث نظام وظیفه اجباری و مخالفت علمای داخل پیش آمد، مراجع نجف از مخالفت صریح و انقلابی با رضاشاه خودداری کردند.^{۳۳} نایینی در آغاز سیاستهای ضددینی رضاشاه، نامه نصیحت‌گرانه‌ای نوشت و از او خواست از این قوه مبارکه در حفظ مملکت استفاده کند.^{۳۴}

داستان این برخوردها به آنجا باز می‌گشت که شکست روحانیت در مشروطه ایران و پس از آن قرار گرفتن روحانیون و مراجع ایرانی در تنگنا، سبب شده بود تا مرجعیت عتبات که دنباله‌رو مرجعیت میرزا و دیگران در سامرا و نجف بود، اعتباری والا یافت. در اینجا دو مشکل وجود داشت: یکی مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی که دیگر چندان مایل به مداخله در امور سیاسی جاری ایران نبود. و دیگر وجود فاصله میان دو کشور. اخبار ایران دیرتر می‌رسید و مدتی طول می‌کشید تا آنان بتوانند واکنش مناسب ارائه دهند.

۱۹۴

ادعا می‌شد که در جریان آمدن علمای اصفهان به رهبری حاج آقا نورالله به قم برای اعتراض، در سال ۱۳۰۶ آیت‌الله اصفهانی گفته بود: آقایان علمای قم به رشته سیاسیات مملکت داخل شده‌اند و این به کلی منافی و خارج از وظیفه روحانیت است.^{۳۵}

با شروع سخت‌گیریهای مذهبی و تجددمآبانه از سال ۱۳۰۶ به خصوص پس از ماجرای مرحوم بافقی در قم که رضاشاه خود اقدام به کتک زدن وی کرد، به تدریج اخبار به نجف رسید. محمود ارفع، ویس کنسول ایران در نجف، گزارشی از دیدار آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی به تهران فرستاده که ضمن آن اصفهانی به گزارشهای فراوانی پرداخته است که از ایران به وی رسیده و حاکی از سخت‌گیری درباره روحانیون و مسائل دینی است.^{۳۶} با این همه، انعکاس مهاجرت علمای اصفهان به قم در نجف قابل توجه بود و عناصر روحانی وابسته به دولت ایران، تمام تلاش خود را برای خنثی کردن آنها و ممانعت از تأثیرگذاری بر مراجع به کار بردند.

در سال ۱۳۰۷ که سخت‌گیریهای مذهبی در ایران جدی‌تر شد و برخی از علمای تبریز تبعید شدند، در نجف جمعیتی از ایرانیان به رهبری آیت‌الله نایینی فعالیتی را آغاز کرده، خواستار بازگرداندن علمای تبریز از تبعید و رفع برخی از محدودیتهای لباس شدند. خبر این اعتراضات و محتوای آنها در گزارشهایی توسط کنسولگری ایران در نجف به ایران مخابره شد.^{۳۷}

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

از طرف دیگر، در این دوره، سیاستهای ارزی سخت‌گیرانه رضاشاه، محدودیتهایی را برای علمای نجف و رسیدن وجوهات فراهم کرد. یک بار سفیر رضاشاه به سید ابوالحسن پیغام داد که «ما مانع نیستیم که وکلای شما از ایران برایتان پول بفرستند، ولی بهتر است آنان را بشناسیم. سید گفت: لازم نیست شما آنان را بشناسید.»^{۳۸}

سیاست یاد شده، از شمار زایران کاست و بسیاری به صورت قاچاق به عراق سفر می‌کردند. این امر در کاستن روابط میان دو کشور مؤثر بود. بستن راه به روی زایران، گاهی هم در پوشش جلوگیری از سخت‌گیریهای مأموران عراقی انجام می‌شد.^{۳۹}

البته این زمان سخت‌گیری عراقیها نسبت به ایرانیها و نیز در خصوص شماری از روحانیون به آرامی رو به توسعه می‌گذاشت. بدین ترتیب مراجع ایرانی در نجف، احساس می‌کردند که در این مواقع، تنها کسی که می‌تواند به کمک آنان بشتابد، دولت ایران است. مأموران ایرانی هم از این موقعیت برای خنثی کردن برخی از حرکت‌های اعتراضی روحانیون ایرانی علیه اقدامات دولت ایران استفاده می‌کردند و می‌گفتند: «امروز یگانه ملجأ برای آقای ایرانیان، دولت ایران است.» این امر بویژه در مورد اعتراض روحانیون اصفهان و حرکت آنان به قم به رهبری حاج آقا نورالله مطرح بود.^{۴۰}

تصور قدیمی موجود در روحانیون که عظمت ایران باید بماند چون عظمت تشیع است و عظمت ایران هم در حفظ قدرت سلطنت است تا این زمان همچنان پابرجا بود. آیت‌الله اصفهانی در جایی می‌نویسد: عظمت مقام سلطنت اعظم، آمال هر متدینی است، چون استقلال مملکت اسلامی و حراست و صیانت اسلام و مسلمین منوط به آن است.^{۴۱} شاه هم که تا مدتها در پی فریب بود در سال ۱۳۰۸ش انگشتر الماسی برای اصفهانی و نایینی و میرزا مهدی پسر آخوند خراسانی فرستاد.^{۴۲}

در همین سال گلایه آیت‌الله اصفهانی و نایینی چنین است که دیگر پولی از ایران نمی‌رسد و تنها پولی که به دست ما می‌رسد از افغانستان و زنگبار است. به همین دلیل آنان که در گذشته از این پول به فقرای ایران هم می‌رساندند، اکنون حتی توان اداره حوزه نجف را هم ندارند.^{۴۳}

به مرور که دولت پهلوی به سمت لائیک بودن پیش می‌رفت، ارتباط ایران با نجف ضعیف و ضعیف‌تر شد؛ مسئله‌ای که ضرر و زیان زیادی برای هر دو طرف داشت. دولت ایران پشتیبان مهمی را در روابط خود با عراق از دست داد و طبعاً دولت رضاشاه هم حاضر به حمایت از علما در برابر فشارهای احتمالی دولت عراق نبود.

در این مقطع، حساسیتهای عربی و عجمی یا به عبارتی عراقی و ایرانی رو به تزايد بود.

ویس کنسول ایران، در سال ۱۳۰۶ش / ۱۹۲۷ از یک روحانی تبعه عراق، می‌خواست که در امور ایران دخالت نکند. وقتی او گفت که «وظیفه دیانت و اسلامیت مرا وادار می‌نماید» به او پاسخ داد: «فعلاً برای دیانت و اسلامیت شما نجف اشرف کافی است و در ایران خیلیها هستند که وظیفه دیانت و اسلامیت خودشان را بهتر می‌دانند.»^{۴۴}

در یک دوره کوتاه پس از آیت‌الله اصفهانی، مرجعیت برای سه ماه در اختیار آیت‌الله قمی قرار گرفت. وی که در عراق مستقر بود و در سال ۱۳۲۲ش در سفری به ایران آمده بود، کوشید تا از مرکزیت عراق، در مسائل ایران دخالت کرده درباره حجاب و اوقاف و مسائلی دیگر، با اولیای دولت وقت مکاتبه کند که نتایجی هم گرفت. تصور این بود که آیت‌الله اصفهانی چندان با این رویه موافق نیست.^{۴۵}

در دوران مرجعیت اصفهانی، یک مرجع عرب هم از خاندان کاشف‌الغطاء به نام شیخ محمدحسین (م ۱۳۷۳ق) در نجف بود که هم شهرت علمی و هم افکاری روشن داشت و در ضمن شاعر هم بود. این افکار در ایران هم تأثیر خاص خود را داشت و آثاری از او به فارسی ترجمه و نشر شد. با این حال، سید ابوالحسن اصفهانی بیش از همه به خاطر برخوردهایش، گوی سبقت را از همگان ربوده بود و در یک مرکز عربی، و با وجود یک مرجع عرب، رشته امور را در دست گرفته بود.

۱۹۶

توجه خاص آیت‌الله اصفهانی به مسائل تبلیغ دینی در عراق بویژه در ناحیه شمال که مرکز سنیان بود، مورد توجه یک مورخ قرار گرفته است. محمد صالح کاظمی ضمن اشاره به فعالیتهای اصفهانی می‌گوید که تا آن زمان، سمت شمال از نعمت فرستادن مرشدین بی‌بهره بود، اما در زمان او شمار زیادی به آن نواحی اعزام شدند و شماری فراوان از ظلمات به نور هدایت شدند.^{۴۶}

پس از درگذشت آیت‌الله سید ابوالحسن، مرجعیت مطلق عتبات از میان رفت و با بالا گرفتن موقعیت آیت‌الله بروجردی، این بار مرجعیت اصلی به ایران منتقل شد. آیت‌الله بروجردی تأثیری هر چند مختصر در نجف داشت، اما به لحاظ سیاسی مطالب چندانانی در تأثیرگذاری مرجعیت مستقر در ایران در تحولات عراق نقل نشده است. به طور کلی مرجعیت نجف تا این زمان، تأثیر شگرفی در تحولات ایران داشت، اما به عکس، حتی تا به امروز، در ادوار تمرکز مرجعیت مهم در ایران، آن تأثیر زیاد نبوده است.

آیت‌الله بروجردی توجه خاصی به حوزه نجف داشت و طبق معمول به طلاب شهریه می‌داد. مدرسه‌ای هم ساخت. درباره دادن شهریه، مقرر کرده بود تا مانند قم، طلبه‌ها امتحان بدهند که این امر با مخالفت یکی از علمای برجسته نجف یعنی آیت‌الله اصطهباناتی روبه‌رو و ملغی شد.

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

با درگذشت آیت‌الله بروجردی، مرجعیت به عراق بازگشت. البته در این زمان چندین مرجع دیگر از جمله آیت‌الله سیدمحمود شاهرودی (م ۱۳۹۴ق / ۱۹۷۴) و آیت‌الله ابوالقاسم خویی (م ۱۹۹۵م) در نجف و چند مرجع هم از جمله آیت‌الله روح‌الله خمینی (۱۳۶۸ش)، آیت‌الله محمدرضا گلپایگانی، و آیت‌الله محمدکاظم شریعتمداری در ایران فعال بودند، اما مرجعیت آیت‌الله حکیم، به دلیل نقش و سابقه نجف در امر مرجعیت و نیز اقبال عمومی، در درجه نخست قرار داشت. شاید این نخستین بار در دوره اخیر بود که مرجعیت عظمای شیعه، در اختیار یک مرجع عرب قرار می‌گرفت. اما دوره آیت‌الله حکیم، تنها از این جهت اهمیت ندارد بلکه به لحاظ سیاسی شدن مجدد حوزه نجف، می‌بایست موردص مطالعه قرار گیرد.

مشارکت اعراب در حوزه نجف

تردیدی نیست که وضع غالب بر حوزه نجف، وضع ایرانی بود، اما معنای این سخن آن نبود که اعراب در سطح عالی در آن مشارکت نداشتند. شماری از زبده‌ترین شاگردان نابینی عرب بودند. خاندان کاشف‌الغطاء و بسیاری از نویسندگان عرب عراقی مانند: اسد حیدر، محمدرضا شیبی، شیخ محمد سماوی و غیره در این دوره در نجف بودند. شاید بهترین شاهد، خلافتی است که نجف در پدید آوردن سبک ادبی خاصی در حوزه شعر داشت و محمدمهدی جواهری، بزرگ‌ترین شاعر عرب این دوره، به شمار می‌آید. به علاوه، فرهنگ عربی این دوره را به خصوص از شرح حالهایی که جعفرالخلیلی در کتاب هکذا عرفتهم و یا آثاری که در کتاب شعراءالغری از علی الخاقانی آمده می‌توان ملاحظه کرد.

عربی شدن حوزه یا به عبارتی مشارکت طلاب عراقی در فعالیتهای علمی از پیش از آن در زمان ریاست مرحوم اصفهانی باب شده بود. یکی از موارد حمایت او از این قبیل مشارکت، حمایت جدی از تأسیس و استمرار کار جمعیه‌متدی‌النشر به ریاست شیخ محمدرضا مظفر بود.^{۴۷} بدون تردید، این جمعیت، هم به لحاظ انتشارات و هم محصلانش^{۴۸} یکی از مراکزی است که در عربی کردن حوزه نجف نقش جدی داشته است. مظفر خود یکی از اعضای المجمع العلمی العراقی در بغداد بود.

با این حال، به صحنه آمدن آیت‌الله حکیم به مثابه مرجعی عرب، و تلاش وی برای کشاندن طلاب عرب به حوزه نجف، تا حدودی سامان ایرانی آن حوزه را تغییر داد. به علاوه، نگاه کلی به مرجعیت هم تا اندازه‌ای عوض شد. پس از درگذشت نابینی، آوردن حکیم از طرف برخی از چهره‌های برجسته نجف، نشانگر شروع برخی از اقدامات برای

مطالعات تاریخی

عربی کردن مرجعیت بود. منهای ایشان، پیش و پس از وی، مراجع عرب هم بودند، اما به نوعی در فارسها حل شده بودند.

بعد دیگر عربی شدن دایره مرجعیت، فعال بودن آیت‌الله حکیم در عرصه سیاسی و تماس مستمر وی با عشایر بود. استفاده از عشایر در تحولات سیاسی مجموعاً نقش مهمی در مطرح شدن بخش عربی تشیع در عراق پس از گذشت چند دهه از تحولات مربوط به انقلاب ۱۹۲۰ داشت.

از سوی دیگر تا پیش از به راه افتادن شهریه منظم در نجف، تعداد اندکی از اعراب که معمولاً شغل زراعت و باغداری داشتند برای تحصیل به نجف می‌آمدند. اما از زمان آیت‌الله بروجردی و پس از برقراری شهریه و بهبود وضع مالی طلاب به خصوص در دوره اخیر، بر شمار طلاب عرب افزوده شد.

با این همه رنگ ایرانی نجف حتی در دوره ریاست آیت‌الله حکیم، تا حدودی ایرانی ماند و کارگزاران دفتری آیت‌الله حکیم هم پسوندهای رشتی و ممقانی و غیره داشتند. بسیاری از وکلای ایشان همچنان ایرانی بودند. نوشته‌اند که قریب یک هزار نفر ایرانی، از ایشان اجازه داشتند و به نوعی وکیل ایشان در ایران بودند.

۱۹۸

اما اینکه چرا حوزه نجف تا این اندازه ایرانی شده بود، باید به چند نکته توجه داشت: اولاً طی یک دوره طولانی شاید از زمان شیخ مرتضی انصاری به این طرف، عمده مراجع نجف ایرانی بودند و این به خودی خود راه را برای ایرانی شدن آن باز می‌کرد. ثانیاً ایرانیها صرفاً برای تحصیل می‌آمدند و بیش از عربها که پراکنده می‌آمدند تحصیل می‌کردند. سوم آنکه عراقیها کمتر خلق و خوی تحصیل داشتند. با این حال، در همین دوره، علمای برجسته‌ای مانند شیخ حسین حلی، از شاگردان میرزای نایینی گاه خود به فارسی درس می‌داد زیرا درس را به فارسی یاد گرفته در زبان فارسی بهتر می‌توانست مطالب را ادا کند. در همین زمان، آیت‌الله خوبی که ایرانی بود، به عربی تدریس می‌کرد. همان زمان آیت‌الله سیستانی به فارسی تدریس می‌کرد و البته از اندکی پیش از مرجعیت، زبان تدریس، عربی شد.

سیاست طایفه‌گری در عراق جدید

گفته می‌شود نخستین کسی که بحث از طایفه‌گری را به طور جدی مطرح کرد، عبدالسلام عارف بود. وی گفته بود که ما باید انقلاب را نجات داده و سه گروه، یعنی شیعیان، کردها و مسیحیان را مستأصل کنیم. از نگاه وی، باید دولت جدید انحصاراً در اختیار سنیان باشد.^{۴۹}

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

از این پس بود که بحث از شعوبیه و فارسیه با شیعه به یکدیگر پیوند خورد و از طرف عبدالسلام عارف و جریانی که تلاش کرده بود تا طایفه‌گری را در عراق پیاده کند مطرح شد. یکی از اقدامات سیاسی مهم آیت‌الله سیدمحسن حکیم، مقابله با سیاست طایفه‌گری عبدالسلام عارف بود.^{۵۰}

عبدالسلام عارف از سال ۱۹۶۴ بر اساس همان نگرش طایفه‌گری خود، حملات به کردها را آغاز کرد و حتی در بغداد اجتماعی از علمای سنی از جمله شیخ‌الزهر را فراهم آورد تا فتوای جنگ با کردها را از آنان بگیرد. همچنین بر اساس برخی از اسناد ساواک «مقامات بعثی عراق با آیت‌الله شاهرودی و سایر علمای مقیم عراق من جمله سید محمدباقر صدر و [امام] خمینی تماس حاصل [کردند] و از آنان به خصوص آیت‌الله شاهرودی می‌خواهند که فتوایی‌ای علیه اکراد، بدین مضمون که اکراد عراق مسلمان نیستند و علیه رژیم بعث عراق واردنبرد شده‌اند، صادر کنند و چون آقای شاهرودی از صدور فتواییه مزبور خودداری می‌کند، بقیه علما نیز حاضر به صدور چنین فتواییه‌ای نمی‌شوند.»^{۵۱}

از آیت‌الله حکیم هم برای شرکت در این اجتماع دعوت شده بود که نه تنها شرکت نکرد بلکه فتوای عدم جواز جنگ با کردها را به عنوان اینکه آنان هم‌وطنان ما هستند صادر کرد.^{۵۲} این فتوا سبب شد که بسیاری از جوانان شیعه حاضر در ارتش، زمانی که حمله علیه کردها آغاز شد، از ارتش گریختند.^{۵۳} فتوای وی در عدم جواز جنگ با کردها، زمینه را برای نزدیکی کردها و شیعیان در عراق فراهم آورد. آنان در آن زمان تحت سلطه سنیان بودند.

با کشته شدن عبدالسلام، برادرش عبدالرحمان عارف کوشید تا مناسبات بهتری با آیت‌الله حکیم و حوزه نجف برقرار سازد. آیت‌الله حکیم یکبار در نامه‌ای خطاب به عبدالرحمان او را «ولدنا» خطاب کرد که بیانیه او چند بار از رادیو پخش شد. این نامه در سال ۱۹۶۷ و در پی شکست اعراب از اسرائیل نوشته شد. این زمان سید محمد مهدی حکیم رابط پدر و حکومت بود.

باید توجه داشت که آیت‌الله حکیم، در این زمان مرجعیت شیعه را یک بار دیگر به جد در سیاست وارد کرده بود. تا پیش از آن، مرجعیت شیعه در عراق به مقدار زیادی منزوی بود و اساساً از امکانات موجود در جامعه شیعه و از رابطه مجتهد و مقلدین در حوزه سیاست استفاده نمی‌شد.

این زمان آیت‌الله حکیم سخت درگیر سیاست شده بود و دلیل آن شرایط ناآرام عراق و ویژگیهای شخصی او بود. وی مسیری را از قدرت تا انزوا طی کرد و این درست در جریان روی کار آمدن بعثیها بود. مدتی بعد آیت‌الله حکیم بیمار شد. در این فاصله بسیاری از کسانی

مطالعات تاریخی

که در جریان حمایت از وی وارد این ماجراها شده بودند، از جمله فرزندش سیدمهدی حکیم مجبور به فرار شدند.

زمانی که بعثیها در ۱۹۶۷ به قدرت رسیدند، این حزب تبدیل به تشکیلاتی سنی شد و تنها معدودی شیعه در آن حضور داشت. مسیر سنی‌گری در این حزب از سال ۱۹۶۳ به بعد، آن را به صورت تشکیلاتی کاملاً سنی درآورده بود و به مشکلات طایفه‌ای عراق بیش از پیش دامن می‌زد. این در حالی بود که همچنان اعضای دون‌پایه حزب، شیعیان بودند و اندکی هم در کادرهای سطح بالا، حضور داشتند.

این زمان، حزب بعث با دو مشکل مهم روبه‌رو بود: یکی اکراد و دیگری شیعیان با مرکزیت نجف. بعثیها، سیاست دشمنی با کردها را جدی‌تر از گذشته دنبال کردند. چنان که در برابر شیعه هم ایستادند. از نظر آنان حذف نجف از سر راه، به طور عمده می‌بایست از طریق تضعیف و تخریب آیت‌الله حکیم اعمال می‌شد که مرجعیت اصلی شیعه را داشت. اما قدم دیگر، اخراج ایرانیها بود که ستون اصلی حوزه را تشکیل می‌دادند.

در بخش اول، بعثیها به تدریج شروع به تخریب موقعیت آیت‌الله حکیم کردند. زمانی که ایشان برای اعتراض به دولت به بغداد می‌آمد، یک مصاحبه تلویزیونی، سیدمهدی حکیم را متهم به جاسوسی کرد. به دنبال آن، مردم از ترس بعثیها آیت‌الله حکیم را تنها گذاشتند و ایشان مجبور به بازگشت به نجف شد.^{۵۴} به علاوه، توده‌های تحریک شده توسط بعثیها، جسارت فراوانی به وی کردند. یک تظاهرات مختصر از سوی افغانیها و ایرانیها صورت گرفت که آن هم مورد حمله عده‌ای اوباش قرار گرفت.

اندکی بعد، زمانی که آیت‌الله حکیم در ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۹۰ مصادف با ۱۹۷۰/۶/۱ (۱۱ خرداد ۱۳۴۹) درگذشت، حدود یک میلیون نفر در تشییع جنازه او شرکت کردند. حسن‌البکر هم در این تشییع حضور یافت و تظاهرکنندگان خطاب به حسن‌البکر شعار می‌دادند که سیدمهدی حکیم جاسوس نیست.

این سیاست مبنای اقدامات بعدی حزب بعث بود که به شدیدترین وجه رودرروی شیعه ایستاد و حتی گفته می‌شد که بعثیها، تمام شیعیان را ایرانی می‌دانستند. در این زمان عرب و سنی برابر فارس و شیعه قرار گرفت. کتاب جاء دور المجوس و صدها کتاب دیگر درباره شعوبی‌گری بر ضد فرس و شیعه در عراق، همین دوره انتشار یافت. همین تبلیغات پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دستمایه وهابیان بر ضد ایران و تشیع قرار گرفت و همان خط ادامه یافت. از دید آنان ایرانیان مجوس بودند و اکنون به جای «مجوس» از کلمه «صفوی» استفاده می‌شود.

مبارزه رژیم بعث با شیعیان و کردها به موازات هم ادامه می‌یافت و می‌کوشید این

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

دو نیرو را از سر راه خود بردارد. همان زمان (۱۳۵۳ش) سید مرتضی عسکری، از سران حزب‌الدعوه که به ایران آمده بود ضمن تحلیلی گفت: این وضع در نجف ادامه پیدا خواهد کرد و دولت عراق به تدریج حوزه علمیه نجف را متلاشی خواهد نمود تا رفت و آمد به عتبات قطع گردد. ضمناً دولت عراق همچنان برای در هم کوبیدن کردها خواهد کوشید. اگر کردها بر عراق مسلط شوند مردم شیعه آنها را تأیید خواهند کرد و در آن صورت رشته کار از دست سنیها بیرون خواهد رفت و این همان چیزی است که دولت عراق از آن بیم دارد و همان‌طور که می‌بینید هم‌زمان با کوبیدن کردها، اساس روحانیت و شیعه را نیز در عراق متزلزل می‌کند. وی سپس با اشاره به فعالیت صدام برای گرفتن فتوا از علمای شیعه نجف بر ضد کردها تأکید می‌کند که در این راه توفیقی حاصل نکرده است.^{۵۵}

به هر روی، طی یک دوره، حزب بعث (که از ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ به قدرت رسید) ابتدا به محدود کردن نفوذ شیعه در دولت جدید پرداخت و زمانی که مقابله آغاز شد، شیعیان و مجتهدان شیعه را به طرز وحشتناکی قلع و قمع کردند که حاصل آن تحولات سه دهه گذشته عراق است. در این فضا جنگ ایران و عراق (۱۹۸۸ - ۱۹۸۰) و سپس انتفاضه عراق در ۱۹۹۱ به عنوان حرکتی میانه راه، محدود کردن شیعه و انقلاب ایران از یک طرف و بلندپروازیهای بعثیها از طرف دیگر، قابل تحلیل است.

۲۰۱

آیت‌الله حکیم و دولت ایران

در آغاز مرجعیت آیت‌الله حکیم، محمدرضا پهلوی، تسلیت درگذشت آیت‌الله بروجردی را به آیت‌الله حکیم داد، بدین معنا که ایشان را مرجع جهان اسلام می‌شناسد. پس از آن، به رغم همراهیهای مختصری که ایشان در جریان نهضت روحانیت در ایران داشت، اما برخوردش با پهلوی، محتاطانه بود. به دو دلیل: نخست آنکه خود سخت درگیر دولت بعثی بود و دیگر آنکه نگاهش به سلطنت شاه شیعه در ایران تا حدودی ریشه در دیدگاههای گذشته در نجف داشت که در اینجا «شاه شیعه و اهل ولایت» حکومت می‌کند.^{۵۶} به همین دلیل وقتی آیت‌الله خمینی به نجف تبعید شد، در دیدار آیت‌الله حکیم، از وی خواست به ایران آمده و خود از نزدیک مسائل را ببیند.^{۵۷} بعد از آن هم رفت و آمد برخی از درباریان شاه به بیت آیت‌الله حکیم، سبب شد تا روحانیون انقلابی، به شدت خشمگین شوند.^{۵۸} خاتم می‌گوید که وی روی کمونیستها حساسیت داشت که در عراق هم با آنان درگیر بود.^{۵۹} به تصور وی اگر شاه نباشد، کمونیستها در ایران حاکم خواهند شد.^{۶۰} یک بار که یکی از نزدیکان امام با نام نصرالله خلخالی نزد آیت‌الله حکیم رفته از ایشان می‌خواهد که در مسائل

ایران حساسیت نشان دهد، ایشان می‌گویند: من عراقی هستم و با اوضاع ایران کاری ندارم.^{۶۱} متقابلاً روحانیون انقلابی هم در جریان فشارهای که بر آیت‌الله حکیم وارد شد، حساسیت چندانی نشان ندادند.

به هر روی در این سالها، به دلیل تبعید آیت‌الله خمینی به عراق، جریان ضد دولت ایران در نجف نیرومند بود، اما آیت‌الله حکیم، با چنین جریانی موافقت نداشت.^{۶۲} در این باره در بازدید آیت‌الله خمینی از آیت‌الله حکیم، مطالبی گفته شد که جالب توجه است. آیت‌الله خمینی اصرار دارد تا آیت‌الله حکیم را به میدان مبارزه با شاه بکشاند اما ایشان پرهیز می‌کند.^{۶۳} آیت‌الله حکیم که از فشار بعثیها آگاه بود، احساس می‌کرد هم‌زمان نمی‌تواند در دو جبهه مبارزه کند.^{۶۴} وی در اوج فشار بعثیها، می‌توانست به این حمایت دل‌خوش کند، هر چند در عمل هیچ نتیجه‌ای نداشت. در مقابل، این سیاست مقبول طلاب انقلابی ایرانی و بعضاً عراقی نبود.

اخراج ایرانیان از عراق

۲۰۲

حساسیتهای طایفه‌ای در عراق که در دوره حکومت حزب بعث بسیار جدی‌تر دنبال می‌شد، افزون بر نزاع شیعه و سنی عراق، رنگ عربی - فارسی نیرومندی به خود گرفت. در بلوک‌بندی جدید، دولت بعثی، نماینده روسیه، و ایران، نماینده امریکا بود و در جنگهای منطقه‌ای از آن دو نمایندگی کرده با استفاده از نزاعهای داخلی و محلی بر دامنه آنها می‌افزودند. بلندپروازی بعثیها برای تصرف بخشی از ایران، اختلافات ارضی را هم توسعه داد و بدین ترتیب جدال مفصلی میان دو کشور پدید آمد که در هر بخش، به رنگ خاصی در می‌آمد: مذهبی، سیاسی، ارضی یا نژادی.

یکی از زمینه‌های بروز آن اختلافات، جایی که بعثیها می‌توانستند خود را نشان دهند، در اخراج ایرانیان یا به عبارتی ایرانیهای عرب شده‌ای بود که هنوز تابعیت عراقی نگرفته بودند. اما صرف‌نظر از آنچه گذشت، تحلیلی دقیق از این اخراجها آن بود که حزب بعث با این اقدام می‌توانست حوزه علمیه نجف را به تدریج از بین ببرد؛ حوزه‌ای که پشتوانه مرجعیت و در واقع یکی از دو مشکل اصلی (اکراد - نجف) بود، و بخش اعظم آن از همین ایرانیان تشکیل شده بود. بدین ترتیب می‌توانست روی حوزه نجف و حتی مرجعیت تسلط بیشتری داشته باشد.

نخستین خبر از دستگیری ایرانیها در سال ۱۳۴۸ در زمان حیات آیت‌الله حکیم بود. هنگامی که ایشان برای اربعین به کربلا می‌رفت، این حرکت در نجف آغاز شد. وقتی آیت‌الله

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

حکیم خبر این واقعه را شنید به سرعت به نجف برگشت و این حرکت موجب بازگشت آرامش و آزادی دستگیرشدگان گردید.^{۶۵}

اما پس از درگذشت وی، بعثیها پیش از آنکه مرجعیت قوی دیگری شکل بگیرد، با جدیت دست به کار اخراج ایرانیان یا «تسفیر» آنان شدند.

این اخراج، پس از چند دهه منازعه بر سر ایرانیان مقیم عراق که تابعیت آن دولت را نپذیرفته بودند، حتی اگر چندین نسل در آنجا زندگی می‌کردند، در حجمی بسیار گسترده در زمستان سال ۱۳۵۰ش آغاز شد و وضعیت بسیار وخیمی را پدید آورد. به دنبال آن شمار «معاودین» - عنوانی که برای ایرانیان عرب شده و بازگشت داده شده از عراق به ایران انتخاب شده بود - بسیار فراوان شده در نقاط مرزی و برخی از شهرها اسکان داده شدند. بخش عمده‌ای از اخراجیها شامل طلاب و روحانیونی می‌شد که در نجف زندگی می‌کردند. بسیاری از اینان فقط شش روز مهلت داشتند تا همه مقدمات رفتن را آماده کنند. بعد از آن در هر نقطه امکان دستگیری و پیاده کردن آنان در مرز ایران بدون هیچ سرپناهی وجود داشت.

این امر به رویارویی شماری از مراجع تقلید در ایران (مانند آیت‌الله سیداحمد خوانساری) و نجف با دولت عراق منجر شد و در زمینه روابط برخی از نیروهای انقلابی با دولت بعثی عراق هم که مدعی حمایت از آنها بود، تیرگیهایی پدید آمد. امام خمینی که از این نوع روابط مستقل بود، در چندین سخن‌رانی و نامه و بیانیه در این باره به رژیم بعثی اعتراض کرد.^{۶۶} در داخل، یک نمونه، اعلامیه آیت‌الله صدوقی بود که از دولت بعثی تحت عنوان «گرگهای بعثی» یاد کرد که «علمای اعلام و ایرانیان مقیم آن بقعه‌های متبرکه را بیرون و آواره ساخته‌اند».^{۶۷} آقای خاتم یزدی مدعی است که رژیم عراق توانست موافقت آیت‌الله خویی را با اقدامات خود دایر بر اخراج ایرانیان بگیرد. رژیم بعث با نوعی حيله و نیرنگ به این هدف خود رسیده بود.^{۶۸}

بیشتر اخراجیها از کربلا، نجف و کاظمین بودند؛ جاهایی که شمار زیادی از طلاب ایرانی حضور داشتند. این کار همراه با خشونت هر چه تمام‌تر و بدون تفاوتی میان طلاب و سایرین به انجام رسید.^{۶۹}

داستان اخراج ایرانیان، بویژه علما و مجتهدان درجه دوم، یک بار هم در سال ۱۳۵۴ / ۱۹۷۵ به اجرا درآمد که شمار زیادی از عراق اخراج شدند. برخی از همین گروه مانند آیت‌الله تبریزی (م ۱۳۸۵ش) جزو مراجع تقلید شدند. تعقیب و پی‌گیری این اخراج تا نزدیک انقلاب و حتی پس از آن هم ادامه داشت.

نکته مهم درباره غالب این دهها هزار نفر اخراجی اینکه بسیاری از آنان، نه شناسنامه عراقی داشتند و نه در ایران آثاری دال بر هویت ایرانی آنان برجای مانده بود. بسیاری از آنها به

مطالعات تاریخی

عربی صحبت می‌کردند و فارسی هم نمی‌دانستند. در این میان، آیت‌الله سید محمود شاهرودی پادرمیانی کرده نامه‌ای به کنسولگری ایران نوشت و خود برگه گواهی به دست مردم می‌داد تا با ارائه به کنسولگری وقتی وارد ایران می‌شدند از ثبت احوال شناسنامه بگیرند.^{۷۰}

رفتار عراقیها با ایرانیان در این دوره، یکی از ظالمانه‌ترین رفتارهای شناخته شده با اقلیتی است که سالها و گاه چند نسل در عراق مانده در آبادانی آنجا نقش اساسی داشتند و اینک دست خالی از عراق بیرون رانده می‌شدند.

تأسیس حزب الدعوه و برآمدن شیعه در عراق

با اوج گرفتن قدرت سیاسی شیعه در دوره آیت‌الله حکیم و همچنین برآمدن شیعیان به عنوان یک قدرت اقتصادی، اندیشه تصرف حکومت در ذهن آنان خطور کرد؛ اما با بی‌سامانی شیعه و بی‌تجربگی سیاسی آنان و محرومیت‌های فراوان که آنان را از حکومت عقب نگه داشته بود، این امر بسیار مشکل می‌نمود. به صورت مثل گفته می‌شد: السنه للحکم و للشیعه اللطم / سنی برای حکومت است و شیعه برای سینه زدن. شیعیان برای جبران این امر دست به تشکیل حزب الدعوه زدند. بانیان اصلی، روحانیون روشنفکری بودند که اُممی می‌اندیشیدند و در رأس آنان سید محمدباقر صدر، سید مرتضی عسکری، سید مهدی حکیم، محمدصادق قاموسی، سید محمدباقر حکیم و برخی دیگر قرار داشتند.^{۷۱} تأسیس حزب الدعوه تنها چند ماه پس از انقلاب ۱۹۵۸ بود.

۲۰۴

اقدام به تأسیس حزب الدعوه با کمک مهدی و باقر فرزندان آیت‌الله حکیم، از شاگردان نزدیک محمدباقر صدر و برخی دیگر از چهره‌های سرشناس از روحانیون انجام شد. افرادی که در منزل آیت‌الله حکیم در کربلا - در غیاب ایشان - حاضر بودند، عبارت بودند از: محمدباقر صدر، محمدباقر حکیم، مرتضی عسکری، محمد مهدی حکیم، سیدطالب الرفاعی، حاج محمدصادق قاموسی، عبدالصاحب دخیل، محمد صالح الادیب.^{۷۲} بعدها نسل دیگری از نخبگان حوزوی و دانشگاهی مانند سید محمد بحر العلوم، عدنان البکاء، عبدالهادی الفضلی، سیدحسن شبر، محمدعلی تسخیری و ... به آن پیوستند. این حزب بزودی در مناطق شیعه‌نشین بسط یافت.

زمانی که آیت‌الله حکیم از تشکیل آن آگاه شد، از اینکه چنین جریانی از اعتبار حوزه ارتزاق کند، مخالفت کرد. بنابراین محمدباقر صدر در سال ۱۹۶۰ از حزب درآمد و به عنوان مرشد روحانی آن شناخته شد. با خروج او از حزب، سید مرتضی عسکری به عنوان دبیرکل انتخابات شد. گفتنی است که سید محمدباقر صدر، در امتداد آیت‌الله حکیم قرار داشت، و

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

سیاسی شدن او نیز از همین امر حکایت داشت. وی کتاب فلسفتنای خود را هم که بر ضد مارکسیسم بود بر اساس توصیه آیت‌الله حکیم و برای مقابله با گسترش کمونیسم در عراق نوشت که نفوذشان میان شیعیان بیش از سنیان بود.^{۷۳} آن زمان بعثیها در پی جذب وی بودند و منهای فصل الاشتراکیه آن، کتاب را چاپ کردند.

در حزب الدعوه بحث عراقی بودن نبود، بلکه فکر اممی و وحدتی حاکم بود. آنان در اندیشه ایجاد شعبی برای آن در افغانستان و کشورهای دیگر هم بودند. برای عربستان عبدالهادی فضلی از سران حزب الدعوه در نظر گرفته شده بود. وی اکنون نماینده تام‌الاختیار آیت‌الله خامنه‌ای در عربستان سعودی است.

یکی از اهداف محمدباقر صدر، در سالهای آخر، ایجاد نوعی اتحاد میان شیعه و سنی و کرد در عراق بود. این مطلب در نامه‌ای که از وی به چاپ رسیده به خوبی مشهود است.^{۷۴} گفته می‌شود که هدف این حزب در بخش حکومت، تأسیس دولتی اسلامی بود. این مطلب توسط شهید صدر تئوریزه شده بود.^{۷۵}

شهید صدر از خاندانی بنام و از شاگردان زبده آیت‌الله خویی اما در دستگاه آیت‌الله حکیم بود. پس از رحلت آقای حکیم، مدتی کوتاه از مرجعیت آیت‌الله خویی حمایت کرد اما به سرعت رساله خویش را منتشر و خود را اعلم و مرجع خواند. تا این زمان ارتباطی با انقلابیون ایرانی نداشت و از مواضع امام نیز حمایت نمی‌کرد. در دوران اوج‌گیری انقلاب ایران که هم‌زمان در عراق هم حزب الدعوه فعالیت جدی‌تری علیه دولت بعث داشت، وی به انقلاب ایران نزدیک شد. آنچه از همه چیز در وی مهم‌تر است، توجه وی به مسائل خاص عراق بود.

مسلماً شهید صدر را باید در مسیر عربی شدن حوزه نجف ارزیابی کرد. این زمان نه تنها آقای حکیم به عربی درس می‌گفت، بلکه شهید صدر هم. علاوه بر آنکه حزب الدعوه هم به طور کلی، از عربی شدن حوزه حمایت می‌کرد. یک طلبه وقت نجف با اشاره به این مطلب می‌گوید: تا پیش از آقای حکیم و شهید صدر، حوزه عربی کم‌رنگ بود و بیشتر اختصاص داشت به روضه‌خوانها و طلبه‌هایی که از روستاها و عشایر می‌آمدند. این طلبه‌ها که عمامه خاصی می‌بستند مثل مداحهای ما بودند. از همین طرز عمامه‌ها و شکل آنها می‌توانستیم تشخیص دهیم که از کجا آمده و برای چه مقصودی در نجف‌اند. طلبه‌هایی که از عشایر می‌آمدند، خود را در نجف برای برگزاری مراسم و مداحی آماده می‌کردند. بعد از گذراندن دوره فشرده و کوتاهی بر می‌گشتند... مرحوم آقای حکیم همراه فرزندانشان (محمدباقر و...) می‌کوشیدند طلبه‌های عراقی را در نجف به گونه‌ای تربیت کنند که تنها به منبر و تبلیغ اکتفا نکنند. مدرسه‌ای هم بنا نهادند. قصد اصلی آنان تربیت نسلی از علمای عراقی بود که در

کسوت روحانی و اهل علم باشند... این دوره‌ها که از تشکیلات آقای حکیم تغذیه و مدیریت می‌شدند، توفیقات فراوانی داشتند و حوزه نجف را به سمت عربی شدن پیش می‌بردند. طلبه‌های غیر عرب زبان چون نمی‌توانستند به زبان عربی سخن‌رانی و تبلیغ کنند سرشان در درس و کتاب بود... البته فضایی عراقی هم در نجف بودند، اما تعدادشان خیلی کمتر از آن بود که توقع می‌رفت. از علمای عراقی در آن سالها آقای شیخ حسین حلی و شیخ عباس مظفر بود... حزب‌الدعوه هم در عربی شدن حوزه بی‌تأثیر نبود. بسیاری از طلبه‌های عراقی از طریق این حزب، وارد حوزه می‌شدند... موج عربی شدن حوزه نجف اگرچه زیرنظر و حمایت آقای حکیم بود اما عملاً توسط عناصر حزب‌الدعوه صورت می‌گرفت. آقای حکیم و حزب‌الدعوه حوزه را عملاً به سمت عربی شدن پیش بردند... حدود چهار پنج سال بعد... مسائل سیاسی در عراق اوج گرفت... عده زیادی از طلبه‌های فعال عراقی را گرفتند... مدرسه‌هایی که محل زندگی طلبه‌های حزب‌الدعوه بود همیشه در معرض حمله و هجوم بودند. مدرسه شبریه... یکی از مراکز طلبه‌های عراقی بود.^{۷۶}

روحانی دیگری هم که آن زمان در نجف بوده می‌گوید: در اواخر دوران مرجعیت آقای حکیم، حوزه نجف کم‌کم وارد دوره عربی خود شد. قبل از ایشان، حوزه نجف، فارسی بود... و این موجب می‌شد که بین حوزه و مردم فاصله بیفتد... مرحوم آیت‌الله صدر نقش مهمی در عربی کردن حوزه نجف داشت. ایشان اصرار داشت که جوانانی از میان مردم عراق، در حوزه تربیت شوند و در کشور خود تبلیغ کنند. به همین منظور مدارس عربی هم تأسیس شد.^{۷۷}

سخت‌گیرهای شدید حزب بعث و اعدام برخی از اعضای حزب‌الدعوه سبب فرار اعضای باقی مانده به سمت ایران و بعضاً سوریه شد. طی یک دوره، سید کاظم حائری از شاگردان شهید صدر، به عنوان مرجع تقلید داخل حزب معین شد. سید کاظم حائری که زمانی شاگرد آیت‌الله شاهرودی بود و زمانی که خود فاضلی شناخته شده بود، سر درس محمدباقر صدر حاضر شده در این مجموعه قرار گرفته بود. اما این وضعیت ادامه نیافت، زیرا حزب به این نتیجه رسید که نمی‌تواند مترصد تصمیمات مرجع باشد بلکه باید آن را حذف کرده، شورای حزب یا دفتر سیاسی آن تصمیم بگیرد. آقای حائری کتابی با نام قرار الحذف نوشت که درباره حذف مرجعیت و طبعاً خود او از حزب بود. محمدحسین فضل‌الله که پیش از آن در حزب‌الدعوه بود، و این زمان رهبری مذهبی و مهم در لبنان شده بود این بار به عنوان مرجع حزب مورد توجه قرار گرفت. همین ارتباط سبب شد که در سالهای اخیر، حزب‌الدعوه از دیدگاه‌های تجددگرایانه فضل‌الله حمایت کند. (درباره ارتباط حزب‌الدعوه با مرجعیت همیشه تردیدهایی مطرح بوده که طرفداران آن پاسخهایی داده‌اند.) زمانی که محمدباقر حکیم

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

از زندان درآمد و به بهانه سفر از عراق گریخت و به سوریه رفت، حزب الدعوه، از جمله سیدحسین شبر او را به ایران آوردند. محمدباقر حکیم خود از مؤسسان حزب الدعوه بود.^{۷۸} با رسیدن وی به ایران در مهرماه ۱۳۵۹ امام به او احترام گذاشت و همین امر با امور دیگر سبب تأسیس تشکیلات مستقل مجلس اعلی در اکتبر ۱۹۸۲ در تهران با حضور تعدادی از سازمانها و تشکلهای عراقی از جمله حزب الدعوه و حرکه العمل الاسلامی شد که این دو در سال ۱۳۸۱ از هم جدا شدند. سید محمود هاشمی از شاگردان سیدمحمدباقر صدر برای چهار دوره ریاست آن را داشت. یک دوره، ریاست آن با سید علی حائری از دیگر شاگردان مرحوم صدر و در دوره ششم ریاست آن در اختیار محمدباقر حکیم قرار گرفت. آقای حکیم از سال ۱۳۸۱ - ۱۳۵۹ براساس عهدی که برای مبارزه با صدام تا سقوط وی کرده بود،^{۷۹} یک‌سره مبارزه کرد. پس از سقوط صدام به نجف رفت و پس از اقامت چهارده هفته‌ای، در مدخل حرم امام علی (ع) بعد از اقامه نماز جمعه، به شهادت رسید.

در این مدت، اعضای حزب الدعوه هم در مجلس اعلی حضور داشتند و البته در نهایت از آن جدا شدند. جریان حزب الدعوه، در دوره اخیر به گونه‌ای حرکت کرد که روحانیون برجسته عراقی از همکاری با آن خودداری می‌کردند. این حزب متأثر از افکار اخوانی بود و نوعی جنبش نوگرایانه به شمار می‌رفت.

در روزگاری پس از انقلاب ۱۹۵۸ علاوه بر حزب الدعوه، گروهی از روحانیون هم تشکلی با عنوان جماعه‌العلماء به راه انداختند. اینان از ذی‌حجه ۱۳۷۹ دست به انتشار مجله الاضواء زدند.^{۸۰} شبر، اسامی چهارده نفر از اعضای جماعه‌العلماء را ذکر می‌کند که از میان آنان می‌توان به شیخ مرتضی آل‌یاسین، شیخ محمدرضا مظفر، شیخ حسن جواهری، شیخ محمدجواد آل راضی و ... اشاره کرد.^{۸۱} وزانت این افراد سبب شد تا جملگی مورد تأیید مرجع وقت قرار گیرند. آیت‌الله حکیم به طور مطلق نوشت که منشورات آنان مورد تأیید اوست.^{۸۲} یکی از نخستین اقدامات سیاسی جماعه‌العلماء محکوم کردن اقدام دولت ایران دایر بر تأیید دولت اسرائیل بود.

دوران مرجعیت آیت‌الله خویی

پس از درگذشت آیت‌الله حکیم، آیت‌الله شاهرودی همچنان به عنوان اهرمی نیرومند در حوزه نجف مطرح بود اما مرجعیت عام نداشت. با این حال جزو مراجع تحت فشار رژیم بعث در این دوره بود. به همین دلیل از قم، آیت‌الله گلپایگانی تلگرافی به ایشان فرستاد و ضمن آن به رژیم بعث حمله شدیدی کرد: شک نیست که ملت مسلمان عراق که خود طعم ایذاء و آزار

بعثیها را پوشیده، بیش از همه ملتها نسبت به رژیم بی‌کیش بعث ابراز انزجار می‌کند و سرانجام خود ملت عراق است که برای حفظ حرمت اماکن مقدسه و مصون داشتن جامعه روحانیت از گزند بعث، رژیمی را که به هیچ‌چیز جز خرابکاری و شکنجه و جاسوسی و تفرقه‌اندازی نمی‌اندیشد، ادب خواهد کرد.^{۸۳} وی همچنین در آذر ۵۴ هم‌زمان با موج تازه اخراج ایرانیان از عراق و مشکلات پیش آمده برای حوزه علمیه نجف، نامه‌ای خطاب به رئیس‌جمهور عراق نوشت که گویا توسط دولت ایران از مخابره آن جلوگیری شد.^{۸۴}

با درگذشت آیت‌الله شاهرودی، حوزه نجف در اختیار آیت‌الله خویی قرار گرفت. البته در دوره آیت‌الله خویی، مرجعیت میان چند نفر تقسیم شده بود و برخلاف زمان آیت‌الله حکیم، آقای خویی مرجعیت یکپارچه نداشت. به خصوص در ایران، به دلیل مسائل مربوط به نهضت روحانیت، موقعیت آیت‌الله خمینی بسیار برجسته بود. با این حال، مرجعیت نجف، آن هم پس از آیت‌الله حکیم، سنتیهای ایران را هم تحت‌تأثیر خود قرار داده بود. بنابراین، موقعیت آیت‌الله خویی در ایران هم نیرومند بود.

آیت‌الله خویی بسیار محتاط‌تر از آیت‌الله حکیم در عراق و آیت‌الله خمینی در ایران عمل می‌کرد و چه بسا باید گفت که در امور سیاسی آن‌چنان که باید و شاید، قادر به انجام کار جدی نبود. آیت‌الله خویی در زمان بالاگرفتن نهضت روحانیون قم در سال ۴۳ - ۱۳۴۱ / ۶۳ - ۱۹۶۲ به جانبداری از روحانیون، بیانیه‌های فراوانی صادر کرد که تفاوت ماهوی با بیانیه‌های دیگر مراجع این دوره نداشت. اما پس از استقرار امام خمینی در نجف به سال ۱۳۴۴ / ۱۹۶۵، و شروع برخی از اختلافات که به صورت سنتی میان بیوت مراجع وجود داشت و برخی افراد ذی‌نفع به آنها دامن می‌زدند، این ارتباط کاهش چشمگیری یافت. با این حال، تردیدی نیست که آیت‌الله خویی پس از رحلت آیت‌الله حکیم رکن مرجعیت شناخته شد و پس از درگذشت آیت‌الله شاهرودی در ۱۳۹۵ ق مرجعیت ایشان در نجف استوارتر گردید. شاخصه مهم در این مرجعیت، استقبال از درس ایشان بود که قابل مقایسه با دیگران نبود.

به گفته حائری، درس آقای خویی، رونق عجیبی داشت و مهم‌ترین درس نجف بود، منتها آقای خویی سخت تقیه می‌کرد و هیچ‌گرایش به مسائل سیاسی نشان نمی‌داد... به همین دلیل نظرها به سوی شهید صدر رفت.^{۸۵} البته طی این سالها، روابط آقای خویی و صدر با بعثیها تا حدودی مثبت بود. به تصور برخی از روحانیون انقلابی، دولت بعثی برای جلوگیری از بالا گرفتن مرجعیت امام خمینی، تلاش می‌کرد تا مرجعیت آیت‌الله خویی را تقویت کند. این در حالی است که آن زمان، چهارده نفر از علمای برجسته نجف، ضمن صدور بیانیه‌ای، مرجعیت آقای خویی را توصیه کردند.^{۸۶}

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

با این حال، مجموع رویدادها و بویژه مواضع حزب بعث، سبب تضعیف موقعیت مرجعیت در مقایسه با زمان آیت‌الله حکیم شده بود. تا پیش از آن مقامات دولتی از بغداد به نجف نزد آیت‌الله حکیم می‌آمدند. اکنون این کار به استاندار نجف موکول شده بود، آن هم در فاصله‌های طولانی. در این مدت، سخت‌گیریها و اخراجها سبب کاسته شدن از شمار طلاب شد؛ سخت‌گیریهایی که در پی انقلاب اسلامی ایران، افزون‌تر شد و به تدریج نجف خالی و خالی‌تر گردید. حائری می‌گوید: «تا پیش از اقدامات ایذایی صدام و بعثیها، شمار طلاب نجف به سیزده هزار نفر هم رسید ولی یک مرتبه به هزار یا کمتر از آن تنزل کرد.»^{۸۷}

تمام اقدامات آقای خویی در ارتباط با حکومت در این امر خلاصه می‌شد تا هر ساله فهرستی از فضلالی ایرانی که وجودشان برای حفظ حوزه علمیه نجف لازم بود، به دولت بعثی بدهد تا اقامت آنان را در عراق تأمین کنند. آیت‌الله محمدباقر صدر هم همین کار را می‌کرد و دولت با منت تمام، فهرست آنان را تأیید می‌کرد. در آن سالها، بالنسبه روابط آرامی حاکم بود. زمانی که در سال ۱۹۷۲ حسن البکر نفت عراق را ملی کرد، آیت‌الله خویی پیام تبریکی برای وی فرستاد.^{۸۸}

۲۰۹

طی سالهای ۱۳۵۶-۱۳۴۴/۱۹۷۸-۱۹۶۵ آیت‌الله خمینی هم در حوزه نجف بود. بیشتر مقلدان وی در ایران بودند و ایشان هم با امکانات مالی در اختیارش، نقشی را در حوزه نجف، و البته متفاوت با آیت‌الله خویی ایفا می‌کرد. دولت بعثی که می‌خواست از مخالفان ایران، جبهه‌ای علیه حکومت پهلوی پدید آورد، تلاش می‌کرد تا میدان محدودی را برای فعالیت مبارزان باز گذارد. با این حال، آیت‌الله خمینی که به حزب بعث بدبین بود، حاضر به هیچ نوع همراهی با دولت بعث نمی‌شد. به محض بهبود روابط ایران و عراق پس از قرارداد ۱۹۷۵، و هم‌زمان با بالا گرفتن تظاهرات در ایران بر ضد شاه، دولت عراق، آیت‌الله خمینی را مجبور به ترک عراق کرد. همچنان که گفته شد در جریان تحولات سالهای ۱۳۴۴-۱۳۴۱ش / ۱۹۶۵-۱۹۶۲ که قم فعالیت سیاسی خود را بر ضد شاه دنبال می‌کرد، آیت‌الله خویی، پا به پای دیگر مراجع ایران، بیانیه‌هایی در دفاع از این حرکت در مقابل شاه صادر می‌کرد. با این حال اندکی بعد، با روی کار آمدن بعثیها در سال ۱۳۴۷ش گویا احساس کرد که برابر حکومت بعثی، نباید با دولت پهلوی برخوردی جدی کند. این مسائل، با برخی از رقابتهای داخلی در حوزه نجف پیوند خورد و مشکلاتی را پیش آورد. به طوری که طی سالهای نخست انقلاب، این تصور برای روحانیون انقلابی ایران پیش آمده بود که آیت‌الله خویی، دست‌کم حاضر به همراهی در هیچ نوع مبارزه‌ای بر ضد شاه نیست.

با انقلاب ایران، و ورود حزب‌الدعوه در عرصه مبارزه با دولت بعث و نیز آغاز جنگ ایران

و عراق، اوضاع به مراتب سخت‌تر از گذشته شد. روند تحولات حوزه علمیه نجف در این دوره، مبهم و در سکوتی مرگبار سپری می‌شد. در تمام مدت زمان جنگ میان ایران و عراق، آیت‌الله خویی، کمترین سخنی علیه ایران به زبان نیاورد.

با این حال، و به رغم بیرون راندن شمار زیادی از علما و اعدای عده‌ای دیگر، هنوز چهره‌های فراوانی در گوشه و کنار این حوزه حضور داشتند و دولت بعثی هم قصد نداشت تا با برخورد علنی با حوزه، بیش از پیش خود را در میان اعراب شیعه در منطقه، منزوی کند. آیت‌الله خویی تا هنگام وفات در هشتم صفر ۱۴۱۳ برابر با ۱۹۹۲/۸/۸، با وجود تمام محدودیتها، روزگار گذراند و در جریان انتفاضه ۱۹۹۱ آخرین تلاش خود را برای سامان دادن به امور شیعیان در منطقه جنوب صورت داد - که برای مدتی خالی از حکومت شده بود. پس از آن این محدودیت مضاعف گشت تا آنکه ایشان درگذشت و در مظلومیت تمام به خاک سپرده شد.

حزب بعث و ایجاد مرجعیت عربی

حزب بعث، به تدریج و در کنار سیاست کلی نابودسازی حوزه، ابتدا می‌کوشید تا مرجعیت عربی شکل نگیرد، اما در نهایت به این نتیجه رسید که داشتن یک مرجعیت عربی، هم دست ایرانیها را کوتاه خواهد کرد و هم می‌توان او را در مشت خود گرفت. به همین جهت، حزب بعث کوشید تا با علم کردن یک مرجع عرب در برابر مرجع عجم، راه‌حل دیگری را هم تجربه کند. آیت‌الله حکیم عرب بود، اما هدف بعثیها تنها عربی کردن مرجعیت نبود، بلکه هدف بعثیها در اختیار گرفتن حوزه و مقلدین مراجع بود.

تا این زمان، مرجعیت به رغم نزاعهای طایفه‌ای و نژادی، روی ستون اصلی خود یعنی علم و تقوا حرکت می‌کرد. این زمان آیت‌الله خویی چهره‌ای برجسته و ممتاز بود، اما از سوی گروههای مختلف به خصوص انقلابیها مورد انتقاد قرار داشت.

در این دوره، شیعیان عراقی بر آن بودند تا با ایجاد تشکلی، شیعه را در جایگاه اصلی خود قرار دهند. آنان در قالب حزب الدعوه نمی‌توانستند از قدرت مرجعیت آیت‌الله خویی بهره ببرند، چه او را سخت سستی می‌دیدند. به خصوص که ایشان یکی دو بار، فریب حکومت بعثی را خورد، و موقعیت وی نزد انقلابیون به شدت افت کرد. مثلاً در جریان ملی شدن نفت عراق به حسن البکر تبریک گفت. این اقدام به شدت مورد انکار حزب الدعوه قرار گرفت. در ماجرای اقدام به رفع بی‌سوادی از عراق هم آقای صدر تبریک گفت. مواضع ایشان در آستانه انقلاب ایران بود که، رو در روی دولت عراق قرار گرفت.

حزب بعث ابتدا سراغ آیت‌الله سید محمدعلی حمامی رفت و غیرمستقیم پیشنهاد کرد که

حاضر است با تبلیغ غیررسمی از او، مرجعیت وی را مطرح کنند، اما وی نپذیرفت. با این حال وی را به زور در یکی از کنگره‌های عربی شرکت دادند. حمامی، در همین حد متهم به درباری بودن شد. این زمان شیخ علی کاشف‌الغطاء هم به درباری بودن شهرت داشت.

بعد از حمامی، به سراغ آیت‌الله سید حسین بحر العلوم رفتند. وی که رساله هم چاپ کرده بود، حاضر نشد مرجعیت خود را دنبال کند.

عالم دیگری که در نجف مورد توجه قرار گرفت، آیت‌الله سید محمد صدر از شاگردان سید محمدباقر صدر بود. خاندان صدر از زمان اقامتشان در عراق، خاندانی مهذب و ساده‌زیست و متقی و عالم بودند، اما در سیاست توفیق چندانی نداشتند. زمانی پس از درگذشت آیت‌الله حکیم، سید محمدباقر صدر، که ابتدا از مرجعیت آقای خوبی دفاع کرده بود، با چاپ رساله وارد عرصه مرجعیت شد، اما به طور طبیعی در کنار آیت‌الله خوبی، موفقیت چشمگیری نیافت و تنها نزد روشنفکران مذهبی عراق زمینه‌ای پیدا کرد. کسانی مدعی شدند که او اعلم از آیت‌الله خوبی است. به هر روی، این نخستین مرجعیت صدریها در این دوره بود که با شهادت سید محمدباقر صدر در سال ۱۴۰۰ ناکام ماند. البته چندین نفر از این خاندان، پیش از آن هم به مرجعیت رسیده بودند که از آن جمله باید به سید اسماعیل و صدرالدین صدر اشاره کرد.

۲۱۱

اکنون نوبت به سید محمد صدر رسیده بود. سه فرزند وی، دامادهای سید محمدباقر صدر بودند. وی هم‌اکنون در این دوره، به عنوان فردی پاک و متقی شناخته می‌شد. کسانی ادعا کردند که او اعلم است و تصور خودش هم چنین بود. بنابراین ناخواسته در مسیری قرار گرفت که حزب بعث مایل به آن بود. گفته شده است که در مجلس شهادت حضرت زهرا(س) که در خانه سید محمد صدر برپا بود، پنجاه نفر از عمامه سبزها - خدام حرم امام حسین - با دو نفر به نامهای شیخ حسین صغیر و سید یوسف الواجدی نزد آقای صدر آمده، گفتند ما می‌خواهیم بر مرجعیت عظمی با شما بیعت کنیم. ما می‌خواهیم یک حوزه عربی داشته باشیم. سید صدر هم می‌گوید: اشکر کم علی حسن ظنکم و أسئل الله ان اکون عند حسن ظنکم. بدین ترتیب کار مرجعیت ایشان آغاز شد.

به هر روی، سید محمد، به محض فراهم شدن زمینه مناسب، مرجعیت خود را مطرح کرد. در یک دوره، حکومت بعثی از وی حمایت کرد و خود او هم در مصاحبه‌ای با نشریه الوسط اعلام کرد که برای حوزه خود از حکومت ماهیانه در حدود سه میلیون دینار عراقی می‌گیرد. وی مردی ساده بود و بعید می‌نماید که بر اساس برنامه‌ای منظم و طراحی شده از طرف خودش برای مقابله با سیاستهای دولت، وارد میدان شده باشد. اقبال از سید محمد صدر امر را بر وی مشتبه کرده مرجعیت خویش را جدی گرفت. تا زمانی که از وی حمایت می‌شد،

در رادیوی عراق از وی با عنوان «مرجع الدینی الاعلی» یاد می‌شد.^{۸۹} زمانی که از نظر بعثیها، قدری تندروی کرد، ترور شد. این زمان، مجاهدین عراقی که خارج از عراق بودند، دید مثبتی نسبت به او نداشتند و از وجود اسناد و مدارک همکاری وی با دولت بعث می‌گفتند. مبارزان عراقی، در قالب حزب الدعوه و مجلس اعلی، به شدت علیه وی بودند. طبعاً در ایران نیز، سید محمد صدر، حامیان چندانی نداشت. در واقع، به دلیل حمایت دولت بعث از وی، و نیز ابهامها و تردیدهایی که درباره ترور برخی از مراجع نجف پیش آمد، وی مورد توجه دولت ایران قرار نگرفت و به رغم آنکه سه ماه قبل از ترورش، پیامی توسط سیدجعفر پسر محمدباقر صدر برای ایران فرستاد و درخواست تأسیس دفتر در ایران کرد، اجازه این کار را نیافت.^{۹۰}

با کشته شدن او و دو فرزندش به دست رژیم صدام، محبوبیت او به خصوص نزد توده‌های عراقی داخل عراق افزایش یافت؛ توده‌هایی که دیگر تصویری روشن از مجاهدین بیرون نداشتند.

هواداران وی، بویژه پس از کشته شدنش، معتقد بودند در زمانی که تنها شماری از جنبشهای اسلامی - انقلابی با ابزارهای نظامی، البته در کنار کارهای فرهنگی و سیاسی تلاش می‌کردند با صدام مبارزه کنند، سید محمد صدر با پیش گرفتن روش تقیه، و جذب توده‌هایی که از سازمانهای انقلابی فاصله زیادی داشتند، کوشید تا شیعه را حفظ کند.^{۹۱}

سید محمد صدر، پس از شهادتش به یک جریان تبدیل شد. بسیاری از عراقیها با حس عربی از وی به عنوان یک مرجع شهید، استقبال کردند. همین موضوع بود که پس از سقوط صدام جریان صدریها را در عراق تقویت کرد.

در دوره صدام دو مرجع، آیت‌الله غروی و بروجردی ترور شدند که به جریان صدریها منتسب شد. اما چه بسا بعث در راستای اهداف خودش، هم برای نابود کردن مرجعیت فارسی و هم ایجاد اختلاف بیشتر در حوزه نجف، دست به این اقدامات زده بود.

گفته می‌شود یک تفاوت مهم میان مرجعیت ایرانی و مرجعیت عربی صدری در ایجاد ارتباط با مردم بود. در گذشته، مرجعیت ایرانی، ارتباط کمی با توده‌های عرب داشت و این اتفاق کم‌تر می‌افتاد که نماینده‌ای به مناطق عربی بفرستد گرچه معمولاً از میان روحانیون محلی به خصوص شهرهای بزرگ کسانی به عنوان نماینده آنان حضور داشتند. این قبیل اقدامات تا حدودی در زمان آیت‌الله حکیم باب شد. و در دوره مرجعیت آیت‌الله خویی ادامه یافت که البته با مداخله دولت بعثی در امور حوزه محدود گردید. اما سید محمد صدر با آزادی عملی که در یک مقطع به دست آورد، ارتباطش را با نسل جدید جوان عرب عراقی بیشتر کرد. نماز جمعه را در شهرها به راه انداخت، چیزی که سبب شد پس از سقوط صدام، نمازهای جمعه

در دست صدریها باشد.

آباد کردن شماری از مدارس که در اثر فشارهای بعث به حوزه و رفتن ایرانیها و دیگر خارجیها خالی و توسط دولت تعطیل شده بود، سبب شد این مدارس به عنوان حوزه سید محمد صدر در اختیار صدریها قرار گیرد که این مسئله بعد از سقوط صدام نیز ادامه یافت. با این حال این رویدادها نتوانست مرجعیت اصلی شیعه را که در اختیار آیت الله سیستانی قرار گرفته بود، تحت الشعاع قرار بدهد. زیرا هنوز اصول اصلی در مرجعیت، که اعلییت و تقوا بود، حرف آخر را می زد. البته، یکی از پیامدهای مرجعیت سید محمد صدر، و تربیت نسل جدیدی از شاگردان عرب شیعه، رشد سریع این جریان و حتی ادعای مرجعیت توسط برخی از طلابی بود که سابقه طلبگی آنان به پانزده سال نمی رسید؛ از جمله یعقوبی^{۹۲} و صرخی^{۹۳} که اکنون طرفداران خاص خود را دارند. این جریان به خاطر نفوذ در توده های شیعه عرب، احزابی هم درست کرده بودند که اکنون فعال اند.

به طور کلی تصور بر این است که خط سید محمد صدر، میان یعقوبی و فرزندش مقتدی تقسیم شد. یعقوبی که دانشگاهی بود و خدمت سربازی را در وزارت دفاع در دوران جنگ ایران و عراق سپری کرده بود به حوزه آمد و رئیس دفتر سید محمد صدر شد. بعد از شهادت صدر، بخشی از این جریان به دنبال یعقوبی رفت که بیشتر تحصیل کرده ها بودند و بخش دیگر که توده ها بودند، به دنبال مقتدی رفتند و سربازان جیش المهدی شدند.

در آغاز طرح مرجعیت سید محمد صدر، به دلیل حضور آیت الله خویی، کار چندان پیش نرفت، اما با درگذشت آیت الله خویی در سال ۱۴۱۳، دو جریان مرجعیت همچنان ادامه یافت: جانشین آیت الله خویی، آیت الله سیستانی شد که امتداد مرجعیت او بود و شیعیان منطقه خلیج فارس و بخشی از ایران تابع وی گشتند؛ سید محمد صدر هم با پشتیبانیهایی که از وی می شد، در داخل عراق موفقیتهایی به دست آورد. به نظر حائری «سید محمد صدر عرب بود و این بهانه خوبی بود برای تضعیف هر مرجع دیگری. به هر حال آقای صدر مرجعیت را پذیرفت... همراهی حکومت با مرجعیت ایشان اگرچه به قصد نفوذ در بیت و تصمیمات آقای صدر بود، در مجموع به نفع مدارس و حوزه تمام شد، چون آقای صدر با موقعیتی که به دست آورد، استفاده کرد و بسیاری از مدارس را بازگشایی کرد... آقای صدر نماز جمعه راه انداخت و حتی در برخی شهرها، کسانی را بر منصب قضا نصب کردند... البته مدارس که آقای صدر بازگشایی کردند همراه با نام گذاریهای جدید بود. نامهای فارسی از آن مدرسه ها حذف شد»^{۹۴}.

فرزند سید محمد صدر هم تمامی آنچه را که درباره وابستگی مرجعیت پدرش به حکومت

صدام عنوان شده است، شایعه و بی‌اساس می‌داند. وی در عین حال، از آزادی عمل پدرش در بازسازی برخی از مدارس نجف به تفصیل یاد کرده است. یکی از مؤسسات علمی که وی تأسیس کرد، جامعه‌الصدر نام داشت. تغییر نام مدارس هم ناشی از تمایل خود ایشان به تغییر نام مدارس به نام امامان عنوان شده است.^{۹۵}

ایران و عراق در طول سه دهه^{۹۶}

در طول هشت سال جنگ عراق علیه ایران، رژیم بعث بسیار کوشید تا از مرجعیت نجف فتوایی علیه ایران بگیرد، اما هرگز موفق نشد. قبل از شروع جنگ، رژیم برای اطمینان از عقبه خود، ابتدا در فروردین ۱۳۵۹ سید محمدباقر صدر، خواهرش و افرادی مانند سید قاسم شیر، مجتهد ۹۰ ساله و امام جمعه نعمانیه را به شهادت رساند و در تابستان همان سال ده هزار جوان شیعه را دستگیر و برای همیشه ناپدید ساخت. همان زمان کلیه روحانیون و جوانانی که به نحوی فعالیت سیاسی داشتند از عراق فرار کردند و با ورود به خاک ایران مبارزه علیه رژیم صدام را به شکل دیگری ادامه دادند.

عراقیهای مبارز که از عراق فرار کرده بودند به شیوه‌های گوناگون به مبارزه علیه رژیم بعثی پرداختند؛ جمعی با حضور در جبهه‌های جنگ ایران و عراق، سپاه بدر را تشکیل دادند، برخی با ایجاد تشکلهای سیاسی - تبلیغی فعالیت کردند؛ مانند حرکه‌المجاهدین، مجلس‌اعلای انقلاب اسلامی عراق؛ و عده‌ای نیز در حوزه علمیه قم ضمن تحصیل علوم دینی به ترویج معارف دینی در میان شیعیان عراقی حاضر در ایران پرداختند و گاهی در جبهه نیز حاضر می‌شدند.

به اسارت درآمدن هزاران نفر از ارتشیان عراق در سال دوم جنگ که اکثر آنها شیعه بودند، فرصت جدیدی برای آنها ایجاد کرد که آسوده‌خاطر از فضای پلیسی داخل عراق نسبت به سرنوشت خود تصمیم بگیرند. زمانی که در اردوگاههای اسارت به کارهای سیاسی و فرهنگی پرداخته شد، ده هزار نفر از آنها خواستار پیوستن به سپاه بدر شدند، جمعی به حوزه علمیه وارد گردیدند و غالب آنها با دختران ایرانی یا عراقی ازدواج کرده، تشکیل خانواده دادند و از مشهد تا سوسنگرد محل زندگی آنها شد.

در سال ۱۹۸۲ مجلس‌اعلی انقلاب اسلامی عراق به رهبری جمعی از روحانیون مبارز عراقی مانند سید محمود هاشمی، سید محمدباقر حکیم، سید محمدتقی مدرسی، سید علی حائری، سید کاظم حائری، آصفی و از احزاب حزب الدعوه الاسلامیه، منظمه العمل الاسلامی، حرکه‌المجاهدین و جمعی از نیروهایی تشکیل گردید که حول شخصیت سید محمدباقر حکیم بودند.

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

در سال ۱۳۸۱ حزب الدعوه و منظمه العمل از مجلس اعلی جدا شدند و تنها هواداران سید محمدباقر حکیم ماندند. این گروه پس از سقوط صدام از ایران به عراق رفتند. این زمان سپاه بدر، بزرگ‌ترین نیروی سیاسی - نظامی شیعه عراق، تحت فرماندهی سید محمدباقر حکیم قرار داشت.

حزب‌الدعوه و منظمه‌العمل در دوران همکاری با مجلس اعلی، رفتار خود را بر اساس تشخیص حزبی تنظیم می‌کردند و هم‌زمان از عضویت در مجلس اعلی هم سود می‌بردند. پس از ۲۳ سال حضور شیعیان عراقی در ایران، با سقوط صدام در سال ۱۳۸۲ حدود پنج هزار طلبه عراقی تربیت یافته در حوزه علمیه قم و نیز بیست هزار نفر از نظامیان سپاه بدر که در سپاه پاسداران آموزش دیده، سازماندهی شده و در جنگ تجربه آموخته بودند و صدها کادر سیاسی که در قالب احزاب بویژه مجلس اعلی آماده شده بودند وارد عراق شدند. آنها با سرعت توانستند در استانها، شهرها و حتی روستاهای شیعه‌نشین که سالها از حضور افراد روحانی بی‌نصیب بودند حضور یابند، مساجد و حسینیه‌ها را فعال کنند یا بسازند، کتابخانه‌ها و نوارخانه‌ها را تأمین کنند و مراکز مختلف فرهنگی ایجاد نمایند و به گسترش و تقویت باورهای دینی و مذهبی مردم بپردازند. این حرکت تا حدود زیادی توانست مهاجوریت نجف را جبران کند.

سپاه بدر نیز با ایجاد ارتباط با مردم خود، سقف نیروی خود را به بیش از ده برابر رساند و امنیت را در مقابل تهاجمات تروریستی در مناطق مرکزی و جنوبی به ارمغان آورد. برخورد خشن نیروهای امریکا با اعضای این سپاه که گاه منجر به دستگیری و ضرب و شتم آنها می‌شد موجب نگرید که در ادامه راه خود سست شوند. بخشی از آنها در ارتش و پلیس جدید عراق سازماندهی شدند.

احزاب عراقی مستقر در ایران پس از بازگشت به عراق به کمک مرجعیت نجف و با حمایت ایران توانستند دولت و ملت عراق را با همه مشکلات ناشی از اشغال عراق بسازند. برگزاری انتخابات، تدوین و رفراندوم قانون اساسی، تشکیل مجلس، دولت، ارتش، پلیس... دستاوردهای این تلاش بود.

منابع:

- آقابزرگ الطهرانی، الکرام البرره فی القرن الثالث بعد العشره، تعلیقات السید عبدالعزیز الطباطبائی، مشهد، دارالمرتضی، ۱۴۰۴.
- آل محبوبه، شیخ باقر، ماضی النجف و حاضرها، بغداد، مطبعه الآداب، ۱۹۵۸/ ۱۳۷۸.
- آیت الله العظمی سید محمدرضا گلپایگانی به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۴ ش.
- احمدی، علی، اخراج ایرانیان از عراق، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.
- الفت، محمدباقر، گنج زری بود در این خاکدان، اصفهان، ۱۳۸۴ ش.
- بطاطو، حنا، العراق، ترجمه عقیف الرزاز، بیروت، ۱۹۹۰.
- بیاتی، حامد، «المرجعیه الدینیّه و دورها القیادی: السید محسن الحکیم نموذجا»، النجف الأشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج ۱، صص ۵۹۵-۵۴۷، لندن، ۲۰۰۰.
- جابری، سیدعلی، عروج سرخ، نظری گذر ابر زندگی و مبارزات شهید سید محمد صدر، قم، ۱۳۸۲.
- جبوری، کامل سلمان، السید محمد کاظم الیزدی، قم، مکتبه ذوی القربی، ۱۴۲۷/ ۲۰۰۶.
- جبوری، کامل سلمان، شیخ الشریعه، قیادته فی الثوره العراقیه الکبری ۱۹۲۰ و وثائقه السیاسیه، ۲۰۰۵.
- حائری، عبدالهادی، تشیع و مشروطیت و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- حائری، سید علی اکبر، «حوزه نجف، تلاشها و مظلومیتها»، حوزه و پژوهش، س ۴، شم ۱۶، صص ۶۳- ۸۰.
- الحیدری، ابراهیم فصیح بن سید صبغه بغدادی (م ۱۸۱۲)، عنوان المجد فی بیان احوال بغداد و البصره و نجد، لندن، دارالحکمه، ۱۹۹۸.
- خاطرات آیت الله خاتم یزدی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱.
- الخرسان، صلاح، حزب الدعوة الاسلامیه حقائق و وثائق، دمشق، ۱۹۹۹.
- الخلیلی، جعفر، هکذا عرفتهم، بغداد، ۱۹۶۳ م.
- درینگیل، سلیم، «مبارزه با تشیع در عراق در دوران عبدالحمید دوم»، ترجمه نصرالله صالحی، نامه تاریخ پژوهان، قم، شم ۲، تابستان ۱۳۸۴ ش.
- الساعدی، حمود، دراسات عن عشائر العراق، بغداد، مکتبه النهضه، ۱۹۸۸.
- خاطرات شیخ محمد سمّامی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.
- سمّامی، شیخ محمد، بیست سال تاریخ حوزه علمیه نجف، آموزگار جاوید، قم، ۱۳۷۷.
- سیادت، موسی، تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان، تهران، ۱۳۷۴.
- الشمّرانی، محمدعلی، صراع الاضداد، لندن، دارالحکمه، ۲۰۰۳.
- العلوی، حسن، الشیعه و الدوله القومیه فی العراق ۱۹۱۴ - ۱۹۹۰، لندن، ۱۹۹۰.
- فاضل البرّاک، المدارس اليهودیه و الایرانیه فی العراق، بغداد، ۱۹۸۴.

تشیع در عراق و مناسبات با ایران

فیاض الحسینی، هاشم، لمحات من حیاہ الامام المجدد السید الخویی، بیروت، مرکز البحوث و الدراسات الاسلامیہ، ۲۰۰۰.

الکاظمی، محمد صالح، احسن الاثر فیمن أدرکناه فی القرن الرابع عشر، بغداد، مکتبه النجاج، ۱۳۵۲ / ۱۹۴۳.

کوهستانی نژاد، مسعود، چالشها و تعاملات ایران و عراق در نیمه نخست قرن بیستم، (بر اساس اسناد وزارت خارجه)، تهران، وزارت خارجه، ۱۳۸۴.

مددی، سید احمد، حوزه و پژوهش، س ۴، شم ۱۶، صص ۳۹-۶۲.

منظور الاجداد، سیدحسین، مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست، تهران، شیرازه، ۱۳۷۹.

نقاش، اسحاق، شیعه العراق، ترجمه عبدالاله النعمی، بیروت و سوریه، ۱۹۹۶ م.

الوردی، علی، لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث، ج ۳، بغداد، ۱۹۷۲ م.

پانوشتها:

۲۱۷

- ۱- وکیلی قمی، ابومحمد، تشکیلات مذهبی شیعه، تکثیر دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ ش.
- ۲- جبوری، کامل سلیمان، شیخ الشریعہ، قیادته فی الثورة العراقیه الکبری ۱۹۲۰ و وثائقه السیاسیه، ۲۰۰۵، ص ۱۰۷.
- ۳- الوردی، علی، لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث، ج ۳، بغداد، ۱۹۷۲، ۸۷/۳.
- ۴- الفت، محمدباقر، گنج زری بود در این خاکدان، اصفهان، ۱۳۸۴، صص ۱۵۱-۲۴۸.
- ۵- کوهستانی نژاد، مسعود، چالشها و تعاملات ایران و عراق در نیمه نخست قرن بیستم (بر اساس اسناد وزارت خارجه)، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۴ ش، ص ۸۱.
- ۶- الشمرانی، محمدعلی، صراع الاضداد، لندن، دارالحکومه، ۲۰۰۳ م، ص ۱۲۲.
- ۷- نقاش، اسحاق، شیعه العراق، ترجمه عبدالاله النعمی، بیروت و سوریه، ۱۹۹۶، ص ۹۷؛ منظور الاجداد، سیدحسین، مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست، تهران، شیرازه، ۱۳۷۹، ص ۵.
- ۸- شیخ جعفر بن شیخ خضر بن یحیی بن سیفالدین مالکی از بنومالک از قبایل معروف عراق که در حال حاضر به آل علی شناخته شده، بخشی در نواحی حله و شماری در نواحی شامیه هستند و نسبشان به مالک اشتر می رسد. اجداد وی در جناحی (در تلفظ دیگر قناتی) از توابع حله زندگی می کردند. ر.ک: طهرانی، آقابزرگ، الکرام البرره فی القرن ثالث بعد العشره، تعلیقات السید عبدالعزیز الطباطبائی، مشهد، دارالمرتضی، ۱۴۰۴، ص ۲۴۹.
- ۹- آل محبوبه، شیخ باقر، ماضی النجف و حاضرها، بغداد، مطبعه الادب، ۱۹۵۸، ص ۱۲۹/۲.
- ۱۰- لمحات اجتماعیه...، ۸۵/۳.
- ۱۱- اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار، صص ۱۸۵-۱۸۴.
- ۱۲- ر.ک: قزوینی، کیوان، رازگشا، تهران، ۱۳۷۶، صص ۱۴۶-۱۴۴.
- ۱۳- شیعه العراق، ص ۱۰۳.
- ۱۴- الکرام البرره، ص ۷۱۴/۲.
- ۱۵- لمحات اجتماعیه...، ۸۸-۸۷/۳.
- ۱۶- چالشها و تعاملات...، ص ۸۰.
- ۱۷- همان، ص ۷۹.
- ۱۸- من اوراق کامل چادرچی، بیروت، ۱۹۷۱، ص ۸۶.
- ۱۹- الشیعه و الدوله القومیه...، ص ۵۹.
- ۲۰- همان، صص ۶۴-۶۱.

فصلنامه مطالعات تاریخی

- ۲۱- جبوری، کامل سلمان، السيد محمد كاظم اليزدي، قم، مكتبة ذوی القربی، ۱۴۲۷، ص ۶۴۵.
- ۲۲- شیعه العراق، ص ۱۱۰.
- ۲۳- همان، ص ۱۱۲.
- ۲۴- الشيعة والدولة القومية...، ص ۱۳۷.
- ۲۵- شیعه العراق، ص ۱۲۴.
- ۲۶- الشيعة و الدولة القومية...، ص ۱۳۰.
- ۲۷- همان، ص ۱۱۴.
- ۲۷- شیعه العراق، ص ۱۲۷.
- ۲۹- كاظمی، محمد صالح، احسن الاثر فيمن ادركناه في القرن الرابع عشر، بغداد، مكتبة النجاح، ۱۹۴۳، ص ۴۵.
- ۳۰- العراق، ۴۴/۱.
- ۳۱- چالشها و تعاملات...، ص ۴۳۳.
- ۳۲- مرجعیت در عرصه...، صص ۱۰۰ - ۹۹.
- ۳۳- همان، ص ۱۳۴.
- ۳۴- همان، صص ۶۳ - ۶۲.
- ۳۵- همان، ص ۱۳۴.
- ۳۶- متن کامل گزارش را بنگرید در: مرجعیت در عرصه...، صص ۱۲۵ - ۱۲۳.
- ۳۷- چالشها و تعاملات...، ص ۱۷۷.
- ۳۸- مرجعیت در عرصه...، ص ۱۰۴.
- ۳۹- همان، ص ۱۳۱.
- ۴۰- همان، ص ۱۳۸.
- ۴۱- همان، ص ۱۵۷.
- ۴۲- همان، ص ۱۵۹.
- ۴۳- همان، صص ۱۶۱ - ۱۶۰.
- ۴۴- همان، ص ۱۲۸.
- ۴۵- همان، صص ۲۹۶ - ۲۹۴.
- ۴۶- احسن الاثر...، ص ۱۷.
- ۴۷- خلیلی، جعفر، هكذا عرفتهم، بغداد، ۱۹۶۳، ص ۲۳/۲.
- ۴۸- همان، ص ۲۵/۲.
- ۴۹- فرهاد ابراهیم، الطائفیه و السیاسیه فی العالم العربی، ص ۲۹۳.
- ۵۰- حامد، بیاتی، «المرجعية الذیئیه و دورها القیادی: السيد محسن الحكيم نموذجاً»، النجف الاشرف اسهامات فی الحضاره الاسلامیه، ج ۱، لندن، ۲۰۰۰، صص ۵۶۵.
- ۵۱- آیت الله العظمی گلپایگانی به روایت اسناد ساواک: ۲۶۳/۳.
- ۵۲- همان، ص ۵۸۱/۱.
- ۵۳- همان، ص ۵۸۹/۱.
- ۵۴- شرح این رویداد را از زبان شاهد عینی بنگرید در: سمّامی، شیخ محمد، بیست سال از تاریخ حوزه علمیه نجف، آموزگار جاوید، قم، ۱۳۷۷، صص ۴۸۳ - ۴۸۱.
- ۵۵- آیت الله العظمی گلپایگانی به روایت اسناد ساواک: ۲۶۹/۳ - ۲۶۸.
- ۵۶- خاطرات آیت الله خاتم یزدی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۴.
- ۵۷- همان، ص ۸۱.
- ۵۸- همان، صص ۹۵ - ۹۴.
- ۵۹- آیت الله حکیم فتوای کفر کمونیستها را صادر کرد و برخی از مراجع دیگر هم تعبیری مشابه آن صادر کردند. ر.ک: بیست سال تاریخ حوزه علمیه نجف، صص ۴۵۴ - ۴۵۳.
- ۶۰- خاطرات آیت الله خاتم یزدی، ص ۹۴.

- ۶۱- همان، ص ۹۵.
- ۶۲- همان، ص ۸۴.
- ۶۳- خاطرات سیاسی محتشمی، صص ۴۸۹ - ۴۸۷.
- ۶۴- خاطرات آیت‌الله خاتم یزدی، ص ۱۸۸.
- ۶۵- بیست سال از تاریخ حوزه علمیه نجف، صص ۴۸۱ - ۴۷۹.
- ۶۶- ر.ک: احمدی، علی، اخراج ایرانیان از عراق، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، صص ۱۶۶ - ۱۰۶.
- ۶۷- ر.ک: شهید آیت‌الله حاج شیخ محمد صدوقی به روایت اسناد ساواک، صص ۳۰ - ۲۹.
- ۶۸- خاطرات آیت‌الله خاتم یزدی، ص ۱۰۸.
- ۶۹- ر.ک: محتشمی، خاطرات سیاسی، صص ۱۵۰/۲ و ۱۵۴.
- ۷۰- بیست سال تاریخ...، ص ۷۶.
- ۷۱- خراسان، صلاح، حزب‌الدعوه الاسلامیه حقائق و وثائق، دمشق، ۱۹۹۹، ص ۵۴.
- ۷۲- همان، ص ۶۴.
- ۷۳- همان، ص ۹۸.
- ۷۴- حائری، سیدکاظم، مباحث الاصول، جزء اول از قسم دوم، ص ۱۵۳.
- ۷۵- حزب‌الدعوه الاسلامیه...، ص ۹۴.
- ۷۶- مددی، سید احمد، حوزه و پژوهش، س ۴، شم ۱۶، ص ۵۰.
- ۷۷- حائری، سید علی اکبر، «حوزه نجف، تلاشها و مظلومیتها»، حوزه و پژوهش، س ۴، شم ۱۶، ص ۶۵.
- ۷۸- حزب‌الدعوه الاسلامیه...، ص ۸۰.
- ۷۹- آقای جعفری از ایشان نقل می‌کند که وقتی به ایران آمدم، از امام کسب تکلیف کردم. ایشان مسئله مبارزه با صدام و حتی اینکه مسلحانه باشد یا نه را به خودم واگذار کرد. من هم با ایشان عهد کردم که تا زنده‌ام مبارزه کنم.
- ۸۰- انتشار هفته‌نامه الاضواء چهار سال ادامه داشت. سرمقاله‌های آن با عنوان رسالتنا، توسط محمدباقر صدر نوشته می‌شد. محمدحسین فضل‌الله نیز ذیل عنوان کلمتنا، مطالبی می‌نوشت. ر.ک: شبر، حسن: ۲۴۴/۱ - ۲۴۳.
- ۸۱- شبر، حسن، ۲۳۴/۱.
- ۸۲- شبر، حسن، ۲۳۹/۱. به نقل از: الامام‌الحکیم السید محسن الطباطبائی، ص ۷۰.
- ۸۳- آیت‌الله العظمی گلپایگانی به روایت اسناد ساواک: ۲۶۴/۳.
- ۸۴- همان: ۲۳۳/۲ - ۳۳۲.
- ۸۵- حوزه و پژوهش، ص ۷۵.
- ۸۶- خاطرات آیت‌الله خاتم یزدی، صص ۹۹ - ۹۸.
- ۸۷- حوزه و پژوهش، ص ۷۵.
- ۸۸- فیاض الحسینی، هاشم، لمحات من حیا، الامام‌المجدد السید الخوئی، بیروت، مرکز البحوث و الدراسات الاسلامیه، ۲۰۰۰، ص ۹۷.
- ۸۹- حوزه و پژوهش، ص ۷۲.
- ۹۰- جابری، سیدعلی، عروج سرخ (زندگی شهید سید محمد صدر)، قم، ۱۳۸۲، ص ۳۸.
- ۹۱- ر.ک: عروج سرخ، صص ۸۵ - ۸۰.
- ۹۲- در حال حاضر، از وی با لقب «آیت‌الله العظمی» یاد شده و حزب فضیلت متعلق به اوست که دوازده نماینده در پارلمان عراق دارد. طبعاً وی قابل مقایسه با صرخی نیست.
- ۹۳- ر.ک: کشف‌الفتنه الصرخیه از نبیل کرخی که با آدرس <http://nabilalkarkhy.net/new-page-hm> روی اینترنت گذاشته شده است. در این نوشته به مقابله وی با مرجعیت سنتی و رسمی و ارائه شواهدی در این زمینه پرداخته شده است. گفته می‌شود وی که ادعای اجتهاد و مرجعیت دارد، در سال ۱۹۸۷ از دانشگاه بغداد در رشته هندسه شهری فارغ‌التحصیل شده است!
- ۹۴- حوزه و پژوهش، ص ۷۶.
- ۹۵- مجله حوزه و پژوهش، س ۴، شم ۱۶، صص ۱۱۹ - ۱۱۶ (مصاحبه با فرزند سید محمد صدر).
- ۹۶- این عنوان و بحث ذیل آن از دکتر محمد جعفری است که از یادآوریهایی دیگر ایشان هم در این متن بهره بردم.